ARCHIVAL CELL
... Library
MANUSCRIPT
A - ۱۲۹

مسمی گردد این قسم را مسجع و گویند [illegible] و یکسر

نام کرده‌اند چنانچه [illegible] بنام مقارنت [illegible] و [illegible]

[illegible] اولی [illegible] آورده [illegible]

[illegible] اول [illegible] قسم [illegible]

منظوم است [illegible] قسم [illegible]

آنست که [illegible] شعر [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] وزن [illegible]

[illegible] قافیه وزن شعر [illegible] چنانچه [illegible] قافیه شعر [illegible]

قسم است [illegible] قطعه [illegible] مثنوی ترجیع [illegible]

[illegible] ترجیع [illegible] مستزاد [illegible]

[illegible] قسم [illegible]

[illegible] بیت [illegible] اول آن [illegible] مثنوی [illegible]

[illegible] گویند که [illegible] قافیه [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] از دو [illegible] نباشد اگر [illegible] شعر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

غزل [illegible] بیت [illegible] شعر [illegible] از قصیده

[illegible] وصف [illegible]

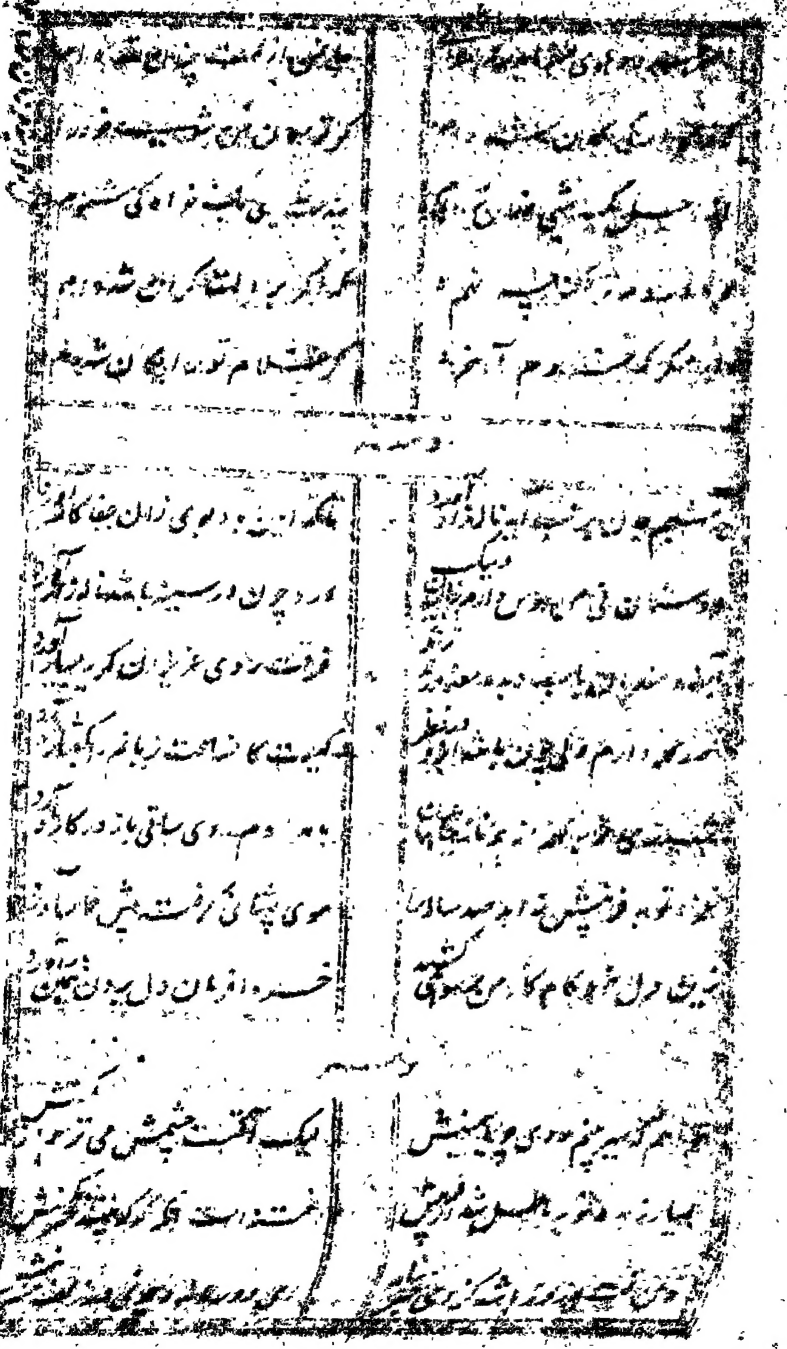

ای ... شبها ... [illegible] | ... عشق ... [illegible]

[illegible] | ... بیشتر [illegible]

طاقت ... [illegible] | [illegible]

وصل ... تیغ ... [illegible] | خیز از ... رقیب ... [illegible]

خسرو ... [illegible] | گریبان ... [illegible]

[illegible]

زلفش بر باد ... [illegible] | تا ز ... [illegible]

رخ ... [illegible] | [illegible]

شهر ... [illegible] | شه ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible]

گاه ... [illegible] ... اصطلاحات ... [illegible]

[illegible] ... و گاه ... [illegible]

خسرو ... [illegible] | گر ... جان ... [illegible]

[illegible] | این دل ... [illegible]

[illegible] | ... خدمت ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

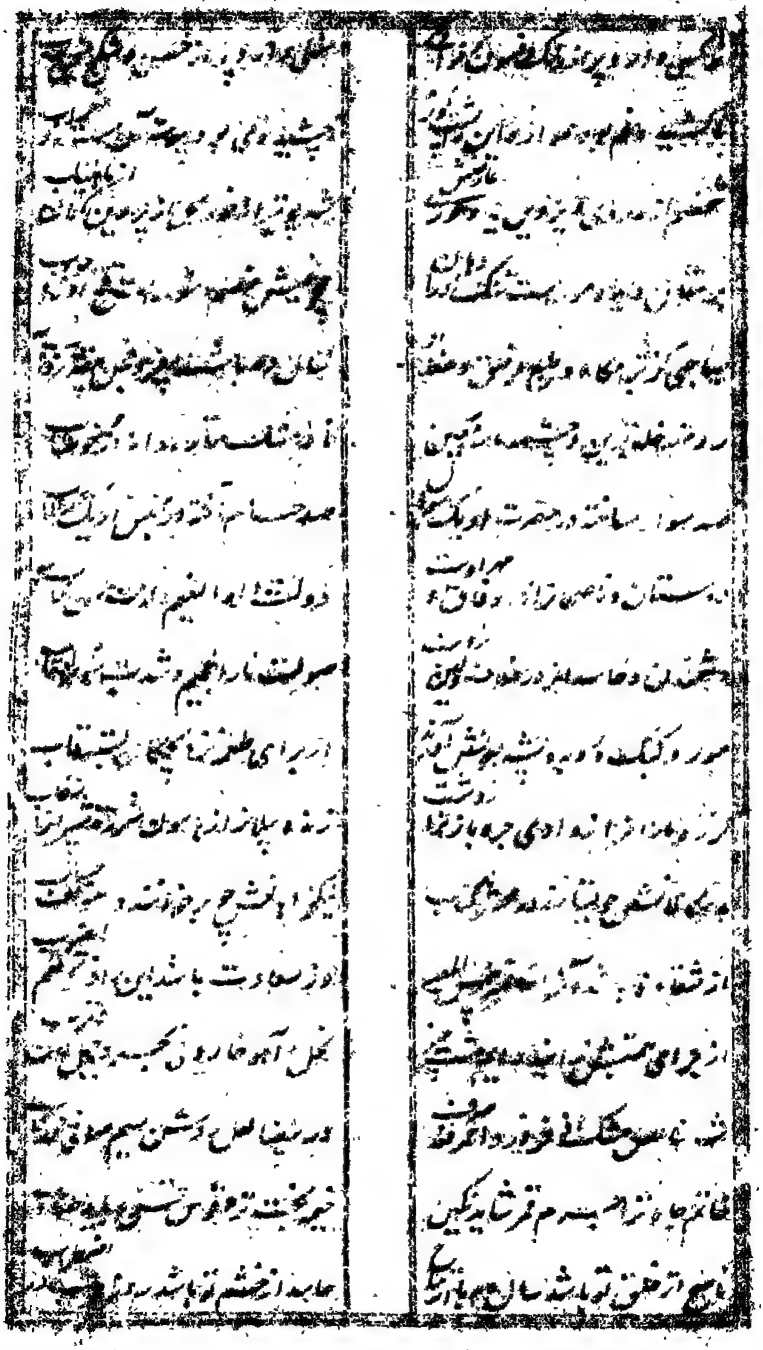

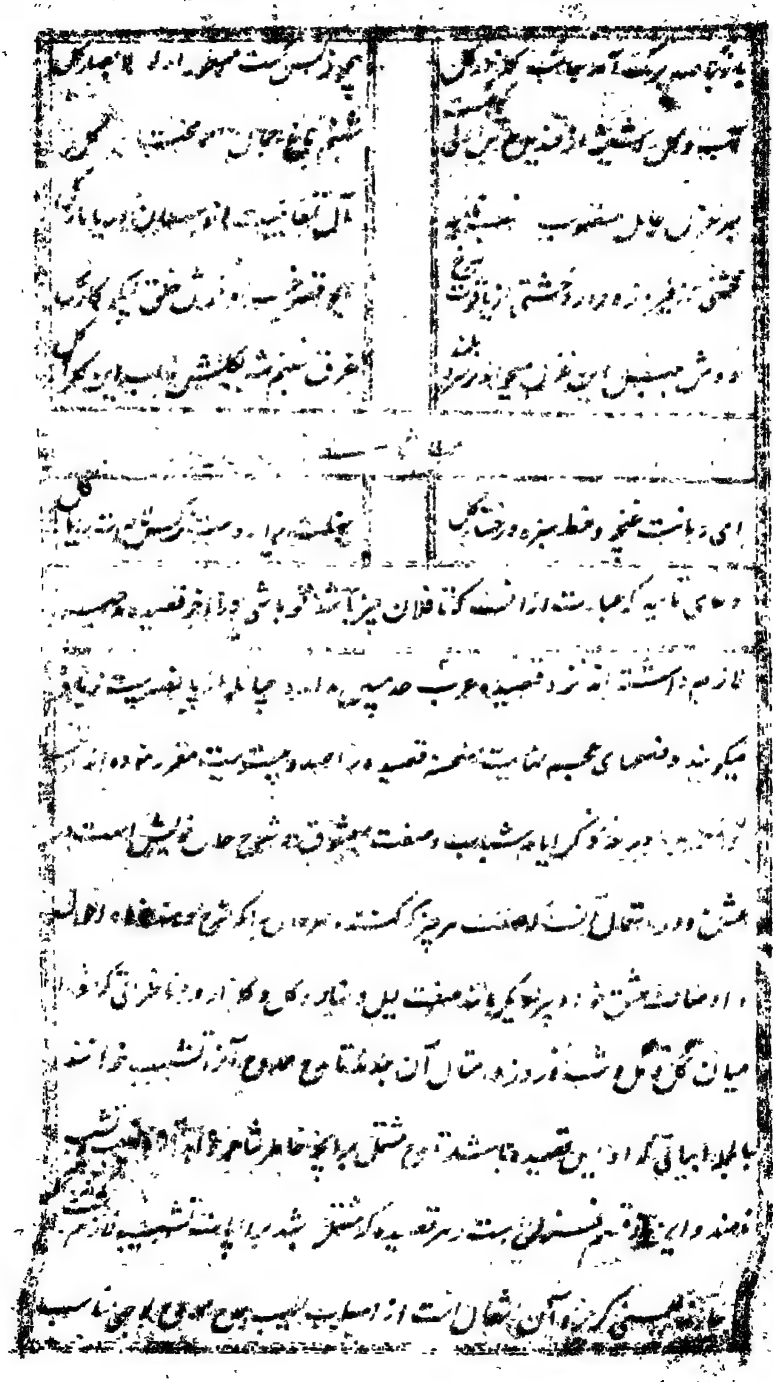

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیان [illegible] ‌‌ — ازین خجسته خورشید که نیست [illegible]

[illegible] بود [illegible] شب — زان ماند او که [illegible] که ز من [illegible] کم

[illegible] چون [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] میان [illegible] ای [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] در لغت پاره [illegible] است از چیزی انقطعه من الشیء [illegible] طایفه [illegible] و در اصطلاح
ابیات چند است که متفق اند در قافیه و وزن و مطلع ندارند زیرا که اگر مطلع دا[شتی]
[illegible] بود و [illegible] نیست [illegible] در [illegible] دو بیت قصیده است و اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] یکی [illegible] و دو [illegible] کرد [illegible]

دو [illegible] یک [illegible] آن [illegible] — پیشش [illegible] [illegible]

[illegible] پیشش [illegible] — آن حریفان [illegible] پیشش [illegible]

که [illegible] — چو [illegible] نبود [illegible]

چون [illegible] نبود [illegible]

[illegible] علم موسیقی [illegible]

[illegible] — و [illegible] کاغذ [illegible]

پیشش [illegible] که من [illegible] — هر [illegible] که آن [illegible]

[illegible] — علم موسیقی [illegible]

[illegible] — کو [illegible]

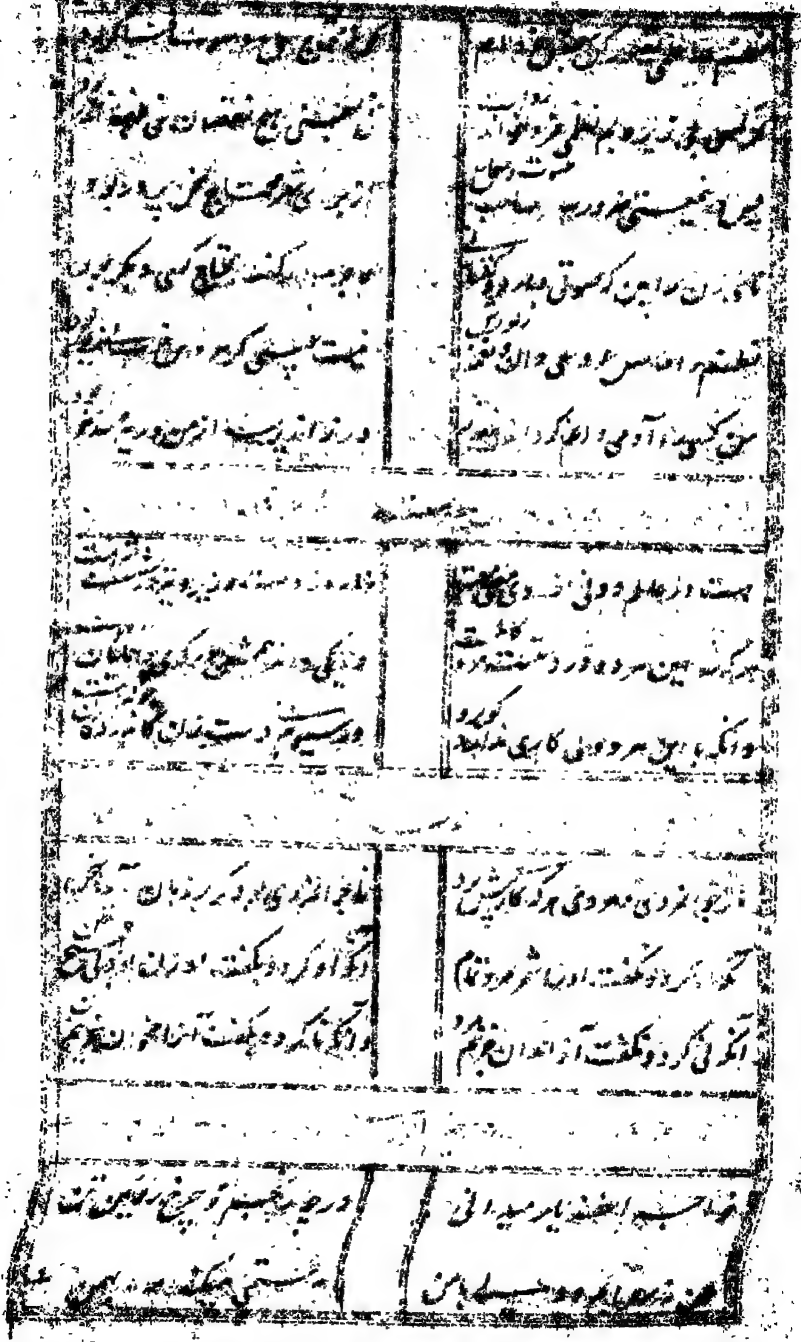

[illegible]

[illegible] شکی

[illegible]

[illegible]

و نباشد [illegible] | ای آمده [illegible] اندکی

[illegible]

در روی تو شرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از دیده هم که در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیتی است که خواهد [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کسی | [illegible]

[illegible]

شد دانسته [illegible] که [illegible]   عمر در [illegible] حبیبی [illegible]

[illegible]

ای [illegible] مثل [illegible] کذر   تا [illegible] تعلیم تو [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]   که مردم [illegible] که [illegible]

[illegible]

دیباچهٔ مثنوی و آن چنان است که هر بیتی از آن دو قافیه دارد و هر بیتی بر قافیهٔ خاص مبنی است و این را مزدوج نامند چه مثنوی صفت [illegible] حکایت از بحث وزن مثنوی ثبت میشود [illegible] و از این تفرقات که مطلبی موقوف مربع است مستقل بالذات و در این وزن [illegible] نظامی گنجوی مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه [illegible]

بود کسی داشت یکی تازه باغ   لاله در او شعله زده چون چراغ
[illegible]   [illegible] در شده
نرگس [illegible]   [illegible] سمن
[illegible] سر [illegible]   [illegible] بیت
[illegible]   [illegible] آورده [illegible]

آب روان کرده و بهر گوشه ... تشنه جان داده و نرخ جوشه

رو بکند بر طرف میوه نازار ... ویکی مرغک نیوفتد و نه مار

چشم و منقار بکشد بر در و راز ... هر چه همی رود بیکره باز

می زده همسر ده بر دریش خند ... کاهده و نچیده نزدمی نگزند

بزگر از این همه جهان برخیزد ... کاش بشش مرغ ما بودست

وانچه بگیرد و تلف برساند ... مرغک نافهمش بخرد نفروشد

مرد چو دیوی ز کمین برجست ... زود دو دستش بگرفت و بشست

دام بینکند و بر انجمنت تیغ ... تا بر آرد ز تن هر سه دریغ

مرغک چون این بشنید بخندید ... گفت بر او دیگران نخندید

با چه افکنده دل اندر بوشت ... قوت از من طمع بیهوده مدار

دست ز خون ریختن من بدار ... تا نشوی خصم و همیشه یار ما

نیست از محال سخن شرط ... هر که بگوید تو بیاور نکن

پنجه دوم انکه ز خشم و ز کین ... حمل کز او دست نیامد تو

پنجه سیوم انکه مرا بر آب و کاه ... دری بسته بر کی نیابی راه

گوش کن این سه نصیحت که بود ... این سه نصیحت که بدانست زود

مرد جهان بین کرم آباد کرد ... وز پی آزار خویش آماد کرد

مرغک و انا نکند با تو بد ... جست جوی تو کند از کمین

پس بشادی شد خروس آواز کرد — درد دل مرد دگر بساز کرد

گفت هیچ دانی که زن وقت چه شد — یا چو نشناسی که چه بیند که بود

پیش ست چند دید که بر سیب — در شکم [illegible] به انگشود سیب

گفت چون دست کنی بدست آوری — در همه عمر خود از آن بر خوری

ور پشیمان شد [illegible] آزار دیش — غصه و خشم گشت همه شادیش

باز [illegible] آمد [illegible] و فریب — در هوس [illegible] شد و ناشکیب

گفت مرغ [illegible] درگه — گفت تو [illegible] ز [illegible] اران کهر

همنشین [illegible] و [illegible] ایام [illegible] — تا زد [illegible] ز وصل خود ایام [illegible]

آنچه دل [illegible] دیده نگه دارمت — گر خوریم خون که نیاز ارمت

مرغ بخندید و در آمد بر [illegible] — گفت زهی ابله بیگ سان [illegible]

نشنیده [illegible] بدی احوال [illegible] — خون مرا [illegible] شنیده دی حلال

چونکه بشنیدی خبر [illegible] — ور گرفته تو چون [illegible] داد [illegible]

شرط نگر [illegible] دیدم ای که [illegible] — با تو که سپردی که [illegible]

آنچه شنیدی [illegible] — زود فراموش شدت [illegible]

[illegible] چند [illegible] — ور شکمم کوچک گنجشککی

مرغ گر ان [illegible] — ور شکمش چند کوچک [illegible]

این عجب [illegible] کز شمار [illegible] — عقل [illegible] دگر گذشته [illegible]

دل کز غم دوست بوکنیزست	غم چیست خوشی بود کز آن دوست
تا نشوی بزرگوار آنجا جلال	تا نخوری غم نمی‌رسد بکمال

این [illegible] وزن این [illegible]
مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن
حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی و مجنون لیلی امیر خسرو دهلوی و جامی

دیگر دمن شیخ فیضی	این طرفه حکایتی بشنگر
روزی ز قضا مگر بگذرد	میرفت بره سپاه بازار
آن خشت و گل و جاه و بام	ناگه بنظر درآمد آن کار
پیری ز مزار سر برآورد	پیری ز گذار آفتاب پرور
چشمش بگذار آمد از دور	پرسید که این چه شاید استاد
دین کیست که می‌نماید آخر	در گوشه این مغاک دلگیر
چون باشد اینچنین پیر	چون راند در این مغاک چون گور
پیرانه سر و وقت خود نداند	چون باز نگرد سوی او چشم
ناگاه بگفت ریش بعید خشم	گفت ای شده غوی این گذرگاه
غافل چه نشسته درین راه	هر چه نکردنی است آن هم
آخر نه بسی گذشت نامم	دانی که منم ز بخت فیروز
پشت همه بود بر عالم او روز	در بارگه و اثاث پر از بیم

[illegible] | چهار سر وقت بانگ [illegible]

[illegible] | ز پشت [illegible] عسالی تو

[illegible] گشت [illegible] | [illegible] که چهار است

پر عشق از تو [illegible] | ز غول فعافعلن [illegible]

[illegible] از تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | فاعلن تو [illegible]

[illegible] | با من [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] کلاه شاهی از سر | از [illegible]

[illegible] پای [illegible] | پر از سر [illegible]

[illegible] وقت یار بود [illegible] | [illegible]

رباعی مسدس و [illegible] این مزاحفات متقارب مقصور مثمن است فعولن فعولن فعولن فعول چنین بحر است شاهنامه و یوسف زلیخای حکیم فردوسی و سکندرنامه شیخ نظامی و همای و همایون خواجه کرمانی [illegible]

شنیدم که [illegible] اندیشه | همی زد [illegible]

[illegible] | [illegible] داشت

گزان نوا کم گرفت سر از آب — دوی چون توان تنی و بابی
دوین دو مانند آن صبح خیز — بگرد خیمه گه چشمه آرام
گر چاشتگاهی فرو نهاد دشت — تا شاخ بید سوی آبی گذشت
بدین سوی جاده ز تن دور کرد — شب تیره ملوز شیر خور کرد
چو در آب زد غوطه آمد برون — زنی دید خود را بشهری دگر
یکی آرد و کار پرداختش — بکه با توی طبله خوانش
بدان گونه در عقد فرخ جمال — شد کشور هفت فرزند زیبا
یکی با نوه هم برفت از نخست — همی بر سب نوی اندر بخشید
چو بار انداز آب سر بر گرفت — تماشا بهر جایی در گرفت
چو پیمودند آن اولین منزله — گرآن راه کم کرده گه گرده
سلاح و سب همان در کنار — ز نازش جان چاشتگه بر قرار
[illegible]
بشوخ مذر آویخت زین پای نغز — بردن کرده ما خویش را از نفس
بمردی گرفت آخر نشن بر شی — ولیکن پس از چند مذ رنجی
نه دنیست بل آن حقیقت است صبح — گر اندیشه را دور دارد ز شوخ
یکی گر کزین حیران بود — خرد در چه پای ای طبیعت بود
خرد کز یکی عرصه گردد بلند — ز دریای معنی کی آید بدن

[illegible] وزن این [illegible] از مزاحفات

رمل مسدس است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات اربعین دقیقه

مناسب مستطاب شمس مولانا جلال الدین رومی مشق الطریقه شیخ فرید عطار

گردی از اشوب گردشهای دهر — گرده از صحرا و کوه اچنگ شد

دیده شیری پرفغان و پرخروش — آمده از بیشه در دم بیهوش

آن یکی سیماب زد بر روی خود — وان دگر را از دمن بیتاب شد

آن یکی را از زمین برداشتند — وآن یکی سوی بیشه جنبش حال

هر دو مسکین چون ز جا دیدان کابدند — از میان گرد جا بر یک کنار

گفت اگر جا به صف مردم کنم — جای آن دارد که خود را گم کنم

یک نشاند بهر خود آنگه ز — خویشتن را چون تواند یافتن

اتفاقا گدوی بود بیشه بهشت — آن گدو بهرش ز بهر پادی بست

تا چو خود را گم کند در شهر و کوی — باز جوید چون بپیوندد گدو

گیرد آن را زود دانست زود — در پیش افتاد و تا جای فرود

آن گدو در اعالی بنروی باز کرد — پرتن خود بست و خواب اغاز کرد

گرگ چون بیدار شد و بدان گدو — بسته بر پای کسی پهلوی او

بانگ بر وی زد که خیزای دست کش — گرز تو حیران بمانده امر و کار تو خوش

چون منم با تو تو چند انم صفت — در صنم این بس نگر و بر پای تست

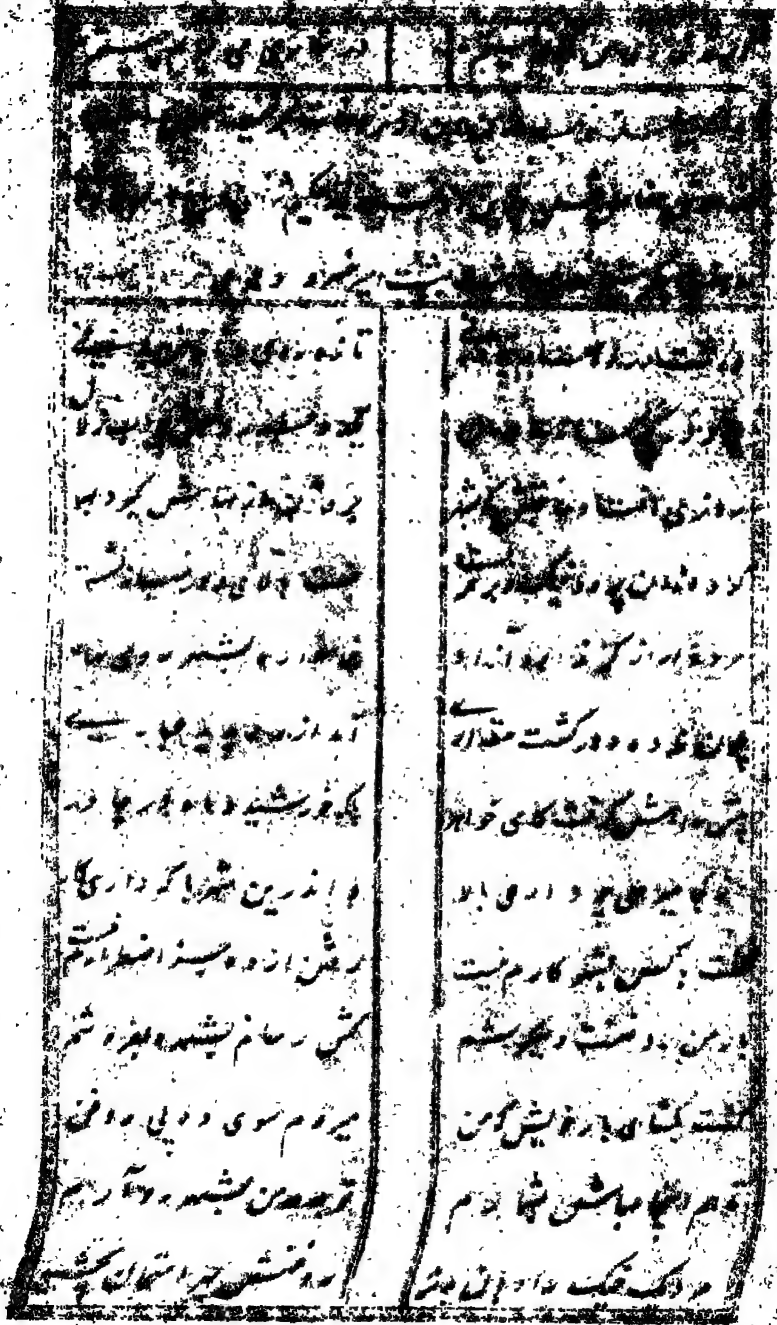

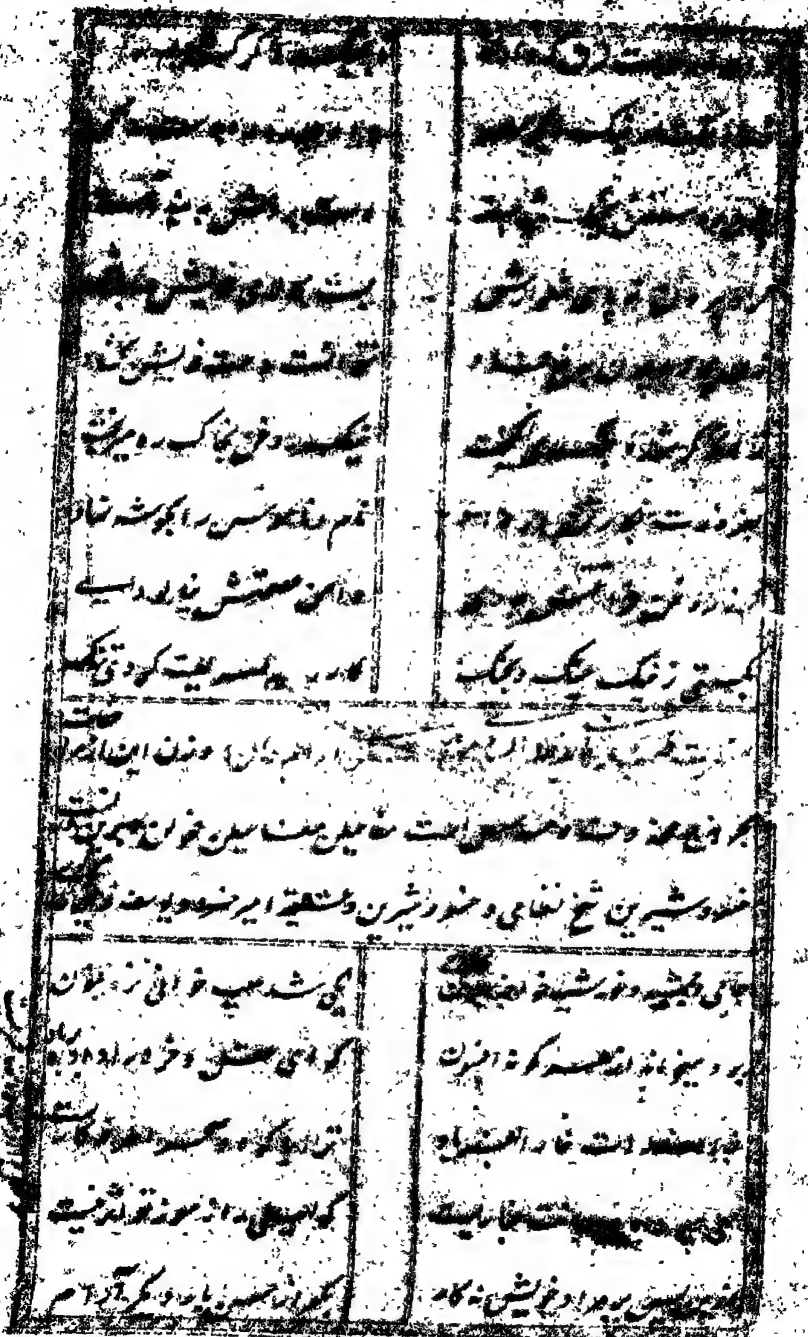

گر سیل اشک خصم تو دریا شود روان	گر من کنم ز دیده روان از وی کران
چون من ز سنگدلی او فتاده آتشم	چون شد چنان چنین نشود آتش از میان
گوئی نداد آن مه و این آتشم بدل	من شب بدین امید کشم سر بر آستان
تا داد این فسون رنگ و رنگ	تا چند بدمن داده آونگ
شوی کرد در دلم گره بد اینچنین	کو جوشش خوشتر است ز بهبودی

[illegible] این وزن [illegible] مثنوی [illegible] مجنون سلام سعدی است [illegible] عدالت خصلتان فضلی

این وزن کم مثنوی واقع شده گر میر خسرو دهلوی در نسیه دانا گفته

شنیدم زاده ز نخوت جاه	نیز امید نظر بخانه برد او
تا کبر قدمی بر می داشت	تا تجربه علمی می افراشت
[illegible] نی پشت دوتا و رخ زرده	دلش از نور حقیقت زنده
گفت ای تازه جوان تندرو	پنج سنجید دیران نشنود
این روش نیست چو خوان بچه	باز کش زین روش ناخوش
سیع ادا از سخن پر آشفت	بانگ برداشت نباید نانی گفتا
گاهی ز گفتار تو بر من باری	می شناسی که کیم گفت آری
اولش بوده یکی قطره آب	کز دهان باشستن ثوبت صواب
از سر شکم تا گهنار آمده	از نره بول دو پا بار آمده

او همچنین شاه ملک — کرده چنان نکته دقیق
ز منشیان که هر دم سر خوش آب — روز و شب کار تو سکینه
صنعت آراسته اند که هر دو — چون ... شکر از هر کس به
از من این نکته فراموش مکن — مدحت ... گران گوش مکن

... دوم در بیان بدایع معنی بر سخن سنجان دانش گزین و دانشوران
... پوشیده نیست که آنچه ماهران سخن بر صنعت اعتبار نموده اند
بسیار است و بنده تفصیل پرداخته آنچه معتبر و متعارف است مختصری ایراد
... چون صنعت ترصیع و مطلع خوب درست می آید و حسن ...
... ابتدا ان نموده می آید حسن ... الاستهلال ...
... معنی شاعران ... است و چیزی ... در اصطلاح ... عبارت
از آنکه منشی یا شاعر ... سخن را ... نماید ...
... اقتصادی ... موافق الفراق باشد ... از قرآن مجید ...
... نفی تعظیم ... نفی تجسیم ... تفخیم ...
از حدیث ... المخلوقات علیه اکمل التحیات ... قبل ...
... آتش ... اتفاق شد ... آمد
... عشاق شد ... شد باغ پر از ...

... پر از ...

اسپهای صفوت رویت بدرگاه [illegible] | هوای جنت کویت بحضرت [illegible] تمار

[illegible] قصیده ایست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده

ای منور [illegible] تو بجمال | وی مقدم تو بر همه اقبال
بوستانیست قدر تو نوز نسیم | آسمانیست صدر تو نوز جلال
خدمت تو حواله دولت | حضرت تو مقابل اقبال
تیره پیش فضایل تو نجوم | خیره پیش خصایل تو شمال
[illegible] | [illegible]

[illegible] را ابو الصبح قریبی اکثر رعایت این صنعت نموده و بعضی از اهل
عربیت ترصیع را از اقسام سجع شمرده و بسه صنعت حساب نموده اند
[illegible] هر چند ترصیع در نفس صنعتی است رفیع و شریف
اما چون صنعتی دیگر در منضم شود و بچه و نفیس گردد و مرتبت [illegible]

من نیازارم ار تو نازاری | من نیازارم ار تو نازآری
چون نه از کشتی همه چیز از تو دست | چون از و کشتی همه چیز از تو دست
چیز دارم و کار نیاری تو در مانی | چیز آرم و کار نیاری تو در مانی

تجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دو یا بیشتر
دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر پیاورد در گفتن یا نوشتن مانند
هم باشند و در معنی مختلف و این را بهفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص

تجنیس تام تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط [illegible]

آنست که دو لفظ یا بیشتر در نظم و نثر آورده شود که در [illegible] [illegible]

[illegible] یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان [illegible]

[illegible] زیادتی و نقصان نباشد چنانچه [illegible] در این بیت امیر خسرو

[illegible] لعل [illegible] گر از [illegible]	[illegible] آن [illegible] باید [illegible]

ای گرفته [illegible] سعد [illegible] روی [illegible]	[illegible] زلفان [illegible] تو [illegible]
[illegible]	اگر [illegible] ای چنین [illegible] دلبران
[illegible] که من [illegible]	اگر [illegible] تو [illegible]
و گر [illegible] تو [illegible] مشک [illegible] خط [illegible]	خط [illegible]

و بعضی [illegible] گویند و آن [illegible] چنانچه گفته اند که [illegible]

[illegible]	بر دل [illegible] از فراق تو [illegible]
[illegible] چون [illegible]	یک [illegible] تو [illegible]
از [illegible]	و مصرع دوم این بیت [illegible]
[illegible] از دست [illegible]	که [illegible] آذر [illegible] شد

و این قسم [illegible] تجنیس [illegible] گویند [illegible] آن است که دو لفظ [illegible]

[illegible] که [illegible] حروف متفق باشند و در حرکات مختلف [illegible] [illegible]

[illegible] قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصدق کلمة قالها شاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مراد از تشبیه مصرع اول است که زیرا که در دوران واقعست [illegible] بیان باشد که در کلام متعالش که در کلام واقع شده یکی از دیگری [illegible] زاید باشد و این را سه قسم است یا انکه زیادتی در اول [illegible] یا در وسط یا در اخیر مثال قسم اول [illegible]

الی ربک یومئذ المساق و بالا	[illegible]
شده دیوانه و شید از غم یار و دیار	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تخمین در لغت ظن و گمان کردن است تخمیس مرتبه پنجم باشد که از
دو لفظ متجانس که در نظم یا نثر واقع شده یکی از آن دو بر وزن سین کلمه باشد
و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او کرد و این دو قسم باشد یکی آنکه
هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و این تخمیس متشابه خوانند

رخ مناسب او زنا نگرفت نباز ارزد | | نازنین آن به کز و خاطر نیازارند
خورشید که نور دیده آفاق بود | | تابنده نشد پیش تو تابنده نشد
نرگس در ناز دست چو ان نرگس تست | | با جور و خدنگ غمزه و تمکین تست

صوفی با غم عشقت ای صنم برنایم | | تا بر نکشی ز چهره دامن برنایم
تا مهر تو تیغ ستم بر ما نزنی | | تا با نکنی لطف و کرم برنایم

کاتب ترشیزی در مثنویست که در تمام آن در مرتبه تخمیس قافیه راست

نموده و این ابیات از انجمله است
ای رحمت عالمی را کارساز | | ای رحمت عالمی را کارساز
جمله عالم محتاج کارساز | | ای که هستی کرما نزد را نمای
کرده ام ره کم بلطفم رهنمای | | دفتر لوح و قلم را کاتبی
خط عفوی کش بجرم کاتبی | | قسم دوم از تخمیس مرکب آنکه

مردد لفظ متجانس در عبارت متشابه باشد و در کتابت مختلف و این را
در تخمیس مصدق نامند مانند
ای بهشت پیش هم کرتر سانی

پادشاهی که بود عنبه دولت ترکش آی — من بترک شکوه و بندگیش رهنمای

لعب شطرنج و پیاده رسم ایام — ما بر لعب شطرنج، لعب ترکان

شاه بیدق را بخانه کعبه برد — تو بهر دولی آن لعب باکش میبری

این سوار که دوح را سوی خود کش میکند — کاندرین پای فلاکش میکشد سوی

عاقبت بر تو رسد لعل ما را بخوانم — جان بعب تو بهر لعل ما را میبری

عرق ز روی تو آب میش بر محل آید — چو دیده آن عرق منفعل شد خجل

[illegible] پنهان بود که در او خلل اجماع یا ابیات [illegible] متوالش

پهلوی هم بیاید و در ابیات که صدر یکی از الفاظ حرفی زیادتی هم باشد

و این تخمیس مزدوج و تسبیس مردف نامتناسب در زیادتی التسبیغ غیر

الفواصل و غیر الردف هم

اگرچه هست کلک را چو من نگار — مرا بهست نامه چو تو نگار

ای ز فصل آتشیت در دل گداز — غیر دل بردن نداری ای بت طناز

بر طرف جوی یاری می نوش نوش — اکنون که گرد نرگس بر طرف جویبار

قطعات ابن منصور الحلی و ترکیب بندیست که در قوام آن رعایت این

با لبش صد چشمهٔ خضر آرزو	با لبش صد چشمهٔ خضر آرزو
ای گوئی تلخ من از گریه گرم	وی موی میان بزمش مهتاب
کز آب شوم گذر بجوئی چویم	در سبزه شوم چو شبنم دوست

[illegible] است که کاتب یا شاعر و لفظ یار را از کجا کرده
حروف موافق باشند مگر در حروف اخیر [illegible] یار از حدیث
پیغمبر علیه افضل الصلوات الخیر معلوم شد که خوانچه اخیر و یاء
بر نفس من کماشت سودای عشق — خود جان من فکند شراب غرام

حدت اطراق شسته از ذوات	بلبهت آزاد بوده از آزاد
نکویم لب ببندد و دیده بر دوز	ولیکن رستمی را طاقت است

دگر حرف تحتف ترب الخرج باشد مطرف مقاطع نامند و گر بعد
الخرج بود مطرف لاحق گویند [illegible] چنین بود که در نظم یاء و لفظ
یا زیاده دیایه که در کتابت موافق باشند و در تلفظ مخالف مثال از قرآن
مجید غرفا علیا هم ثیاب سندس خضر و استبرق و حلوا اساور من فضة
خوبان کمر و لب خط و خال — همه پر حیرت عاشق مسکین دانم

چون تشنه کز سراب شراب تذرو خورد ... دل بسته تر بسته دام هوا شود

مثل لطیف بیت اخیر این دو بیت ... هر چار چیز آنکه خورنده بدان گرفته

گر حسرتی دمعاشره ده این چار دوست ... البته باشیان و پرتیه ران کسان

دانا سخن بدین دو بیت مختصر کند ... دانی سخن چیست تخمیس خط کلای کو

لفظ دامن در این بیت بر دو معنی واقع شده چنانچه در بیت

هر مصرعی بهمت لفظ دهن دراست ... چون آن جهان دامن کشان شد امن جهان

روان شد جان در آن چمن نوی ... دامن زنده آبروی دامن کشان از من

دست من و دامن تو دامن کشان از من ... و مصرع اخیر این بیت نیز از این قبیل است

بعد از تو هر نفس ز فشد یاران از چمن ... چرا ای جان نمی آیی تو از زندان بدین

ذکر در اثنای این قسم کلام لفظ دامن مذکور شود پسندیده است و انچه

در اثنای چنین لفظها در زنده از استعاس کویند چنانچه شب است و شاهد و شمع و

شراب انشیرینی [illegible] تقریب شعران بود که رعایت اعراب لفظها نمایند

مثال رعایت لفظات ... با اصفا همه وفا باید کرد

در میان باشد وفا باید کرد ... مثل اضافات متوالیه

گم شد نرخ و کهن نگشت چون سر خویش ... بلبل مرد و صلصل زد و غلغل و هزار دش

مثال کسرات متوالیه ... بهشتی چه دیر [illegible]

ز بی عصمتی نیز شنوادل سر شتی ... سر از نفع سر لبث کز حروف

بت از کسی باشد چنانکه [illegible] تجنیس [illegible] گفته‌اند معنی
و [illegible] معنی [illegible] که فهمیده‌اند این تجنیس چنانکه [illegible]
فقها [illegible] اگر حرف [illegible] باشد درست شود که [illegible]
دارای [illegible] و در لغت [illegible] اند معنی الفاظ [illegible]
و در نظم [illegible] جمع کرده شود [illegible] و در لغت آمده [illegible]
و اقتباس یکدیگر باشند و بهتر آنست که ترکیب [illegible] باشد اکثری
از فصحا این را صنعت شمرده‌اند از جمله تجنیس [illegible]
از [illegible] فروح و ریحان و جنة نعیم [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
از [illegible] یوم القیامة و [illegible] پارسی [illegible] او [illegible]
[illegible] از [illegible] که چنین [illegible] در حق این [illegible]
[illegible] و در نظم پارسی امیر خسرو فرماید

کلاه [illegible] ساده [illegible] گشت	که در آورد [illegible] بهشت
[illegible] قبولت [illegible] رسید	[illegible] ثریا [illegible]
کشاف حقایق به تحقیق [illegible]	علامه [illegible] علوم
[illegible] صفوت [illegible] گلستان	هوای جنت کوی حیات جاودان

این صنعت را [illegible] نیز خوانده‌اند [illegible] و در لغت [illegible]
الف و در اصطلاح [illegible] معرفت [illegible]

یعنی از اقسام اول یعنی مخصوص بسر آمده اند هیچ متوانی است که در
وقت بیتی یا دو مصرع دو کلمه در مقابل یکدیگر واقع شوند و در وزن
و قافیه و ردیف مساوی باشند چنانچه درین ابیات

خنان کرده یاقوت لب دلبران	عیان کرده بعبت کمریان
بتابم از نگشت آن زلف پرشکن	چرا بم از نگرشم آن چشم پرخمار
صبا بیغم آمد در کوی تو	ششی سد از جمال روی تو
در روی بلبل ز سحر خندیدن گل	باشد که باد این غنچه گشای آن نگشاید

چنان ست که در دو مصرع یا در قرینه الفاظی چند مقابل
هم واقع شوند که متفق باشند بحرف روی و مختلف بوزن و اهل اخترع
ازین قرآن مجید مالکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا
در یازدهمی الفاظ خیال دخال زین

بیخبر اتا خیال خیال تو دارم	حال پریشان تر از خیال تو دارم
دلکت انتظار و کذار در بیت	یکشب خلاص ده دلم از بار انتظار
روزی چو باد بر من افتد گذار	چیزی مبر از خبر ان باشد که از او

و وقتیکه تا آخر چنان الفاظی آورده شود که هریک نظیر خویش را موافق
باشند بوزن و بحرف روی و قافیه مختلف [illegible] از قرآن مجید قوله تعالی
[illegible]
الکتاب الستین [illegible] الصراط المستقیم و در یازدهمی مسمی

شاهی که بخشش دولت بود دلیل	ماهی که رایح اصدا لصحت بود فتح
مقدار پی کمانش زه کهکشان نهد	وز دولی تهمتش چو محبت کمان نهد
پیکان پاکیزه گوهر باشد	چون اصل خود از تبرا اختر باشد

و ازین قبیل است این بیت ولی دشت مالی در مدح

گرد و از بخشش او درویش سخا حاتم	گشته از کوشش او در دو جهان حاتم

رشیه و طراط گفته و اینچنین کلمه را موازنه و مزدوجیت و اقع شود و نیکو

انکه مال خسرو ایران گرفت	نیست با جود او مست اورمزد
انکه تخت سروران گردون	نیست در پیش طبع او ارزان

و نقطه و رقعه باز گونه کرده باشد و در اصطلاح کتابی است

در بعضی حروف یا تمام حروف آنرا برگردانیده باشند و در اقسام مشهور

او چهار است چپ چپ یان کرده شود و مقلوب بعض است و بعض

که در کلامی کلمه چند آورده شود که میان ایشان در بعض حروف تقدیم

و تاخیر باشد مثل از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم اللهم استر عوراتی

و آمن روعتی و در پارسی الفاظ رشک و شکر و جاودان و جاودانه و نیز

رشک قدرت بر و سپهر و نجوم	شکر نعمت کند بلا و دیار
گشته و هیچ از تو داشته شدمی	نه ازین یاد و اند ز لطف مرا جاودان

و مقلوب کل است و اینچنین باشد که صدیقی باغبر تصحیح نیکو

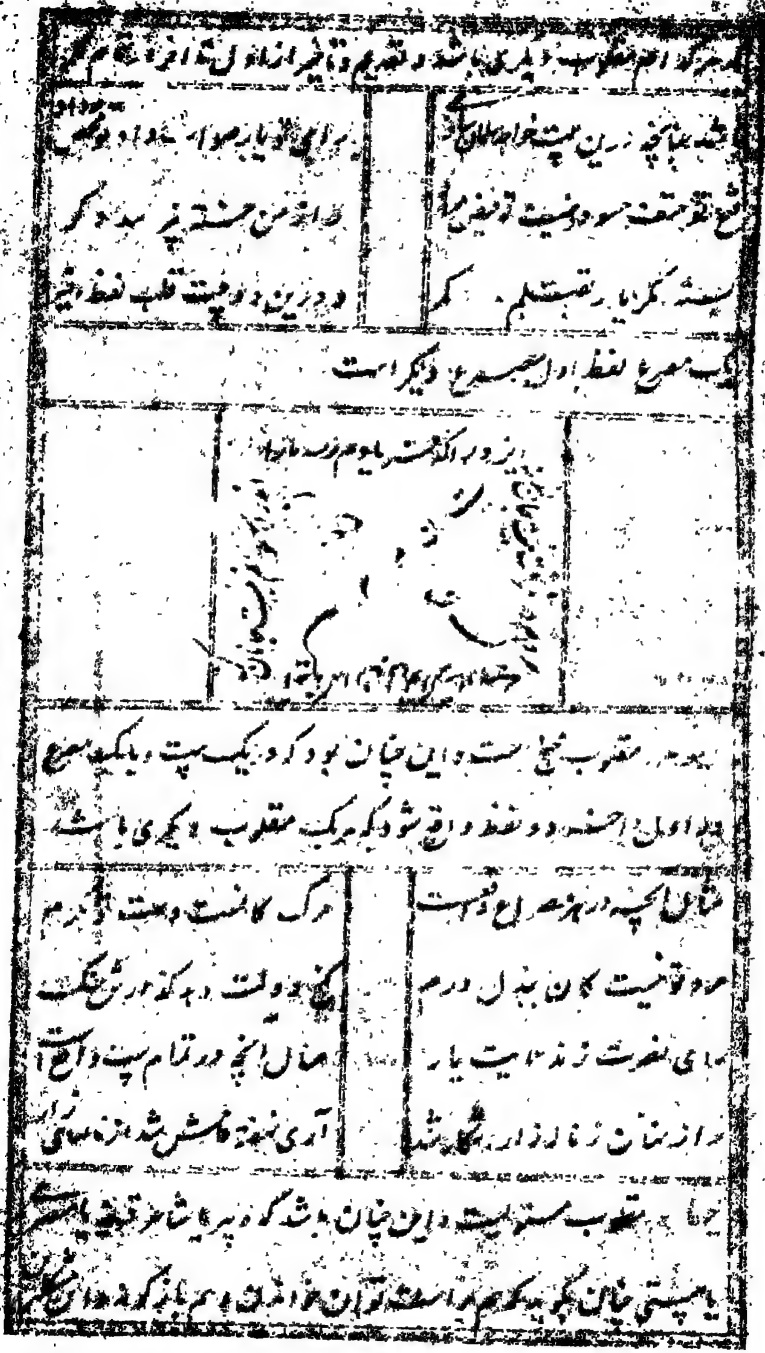

[illegible] مقلوب [illegible] مصرع مقلوب باشد [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] مقلوب مستوی [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

موسوی پیش قاضی عبد الوہاب مشہدی کشہ مرکبی یافت [illegible] گفت
قبیل مقلوب مستوی است قاضی پرسید کدام است گفت [illegible]
قاضی بدیہہ گفت باید یارب وجب الخلق این نیز مقلوب مستویست
پس شاہزادہ میرزا ابو بکر میر نظام الدین علیشر گفت کہ مغلی یافتہ ام
کہ مقلوب مستویست میر پرسید کہ کدام است میرزا فرمود کہ لفظ
کاواک میر بدیہہ گفت شاباش و این نیز بہان دستور مقلوب
مستویست [illegible] مقلوب مستویست مسمی بمقلوب موصل و آن چنانست
کہ دو بیت بجموع بیت را بکر دانند چنان بیتی حاصل کردہ اند بعض
حروف یکمصرع بمصرعی دیگر واصل شود و خانہ و بن بیت

نگره پهلوی ... [illegible]	دلیل آوری ... [illegible]

[illegible] ... بجز آنچه ذکر شد ... [illegible]

ابیات که در ... [illegible] ... لفظی باشد و بحسب ... [illegible] ... کنند ... [illegible]

بر هشت نوع است ... [illegible] ... دو قسم ... اول آنکه لفظی که در ... [illegible]

بیت در ... [illegible] ... و نوع شود ... [illegible] ... که در هر دو لفظ ... [illegible]

وصفی چنانکه ... تفاوتی و تغییری نباشد	... داسراست ... [illegible]
چنانکه ... [illegible] ... سخن	قرار ... دل من ... [illegible]
چو چشم خویش ز شوخی ... [illegible]	که ... [illegible] ...
عدل ... [illegible] ... نباشد کار	رشید ... [illegible] ... قصه ...

اگر در تمام ابیات این صنعت بجا آورده و از آنجمله است این ابیات

قرار از دل من ربود آن نگار	... آن عنبرین طره ... [illegible]
نگار است رخسار ... من ... [illegible]	ز ... [illegible] ...
... [illegible] ... در سر ... شراب	... [illegible] ...
... من از دوست ... [illegible]	... شد از ... [illegible] ...
... [illegible] ... از ... که	... شد ... [illegible] ...

قسم دوم آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشند و در معنی مختلف ... [illegible]

از قسم ... [illegible] ... و بعضی ... [illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] باشند و [illegible] معنی [illegible] در صورت اشتقاق [illegible] باشد

[illegible] آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر [illegible] که مذکور شد [illegible] آخر بیت

[illegible] تو [illegible] چنانچه [illegible] ... پای [illegible] مرا [illegible] صبح [illegible]

[illegible] آنکه لفظی که در آخر بیت [illegible]

[illegible] در وسط مصرع اول [illegible]

و [illegible] بمعنی مشتق چنانچه [illegible] ... تا [illegible] بوده است [illegible]

[illegible] مرا [illegible] شعر است [illegible] ... مرا [illegible] شعر است [illegible]

[illegible] است که [illegible] بیت [illegible] آید [illegible]

اگر [illegible] تو مرا معزول کرد ... مرا [illegible] عزل است

[illegible] تو [illegible] ... ندانستم که توقیع تو [illegible] است

[illegible] همچنان است که [illegible] آنکه دو لفظی که در صدر [illegible]

بیت [illegible] یکی مشتق بوده و در معانی نیز متغایر باشند [illegible]

اشتقاق [illegible] اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود

و دیگری در [illegible] چنانچه ... [illegible] خدمت تو [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] آنکه این دو لفظ [illegible]

[illegible] دیگری در وسط مصرع اول [illegible] دیگری در [illegible]

از قبیل ایهام و تجنیس و ذی القافیتین و امثال آن که در صنایع لفظی گذشت

ان الفتا لیس بود بار بیت	تو بی نفیر جانی من نفخ کنم
جواب آنکه نداده دوخ تو لب بسته	[illegible] که لفظی که دو لفظ

مصرع اول است تمام لفظ و در عجز که جمله است لفظ معنی و در بیت

باید مراد آنکه هر دو لفظ در صورت و معنی متحد باشند و صحیح وجه تفاوت

و تغایری میان ایهام باشد و این قسم خاص شعر مردف است و معنی اشتمال

مردف بر مردف [illegible] است

آن دل که با خود داشتم با دلستانم [illegible]	چون آورد [illegible]
پیشم بر در زد می تو چه نیکو شد امروز	ترک من دی سخن بر بیگانه

هر که دیدش زد و در بیگفت	او میرفت و خلق در پیش
وصله لاشر یک لر بیگفت	[illegible]
غزنیش را در غم عشق تو بنالان دیدم	[illegible]
دلبری گفت دل بردی جان یار	دوم آنکه هر دو لفظی که در

اخیر هر دو مصرع و آنست در صورت موافق باشند و در معنی متباین

[illegible]	در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین

من رنجه چو فریاد م و تو طرفه [illegible]	[illegible]
ای کرده [illegible]	ای میوه [illegible]

پیران کوه بود و ما لیکن پشته بودیم [illegible] چنانست که [illegible]

بیت که هر دو عبارت آن یکی باشد و در ابتدای مصرع دوم [illegible]

بیاید و دو کلمه در صورت و معنی اتفاقی بود چنانچه شیخ سعدی گوید

شعر درخت سبز ... در باغ [illegible]	[illegible] بوستان [illegible]

[illegible]

هیچ ما را نیست ... بی بضاعت	شفاعت یا رسول الله شفاعت

[illegible] آنکه دو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر [illegible]

شعر [illegible] و خاک [illegible] — غبارش بر آورد و شور [illegible]

شعر [illegible] — کز دو [illegible]

تجنیس [illegible] آنست که این دو لفظی که در تجنیس [illegible] واقع اند هر دو از یک کلمه

مشتق باشند و در اصل معنی موافق [illegible] اما آنکه از این دو لفظ [illegible]

در ابتدای مصرع اول و دوم در تجنیس [illegible] وصل [illegible]

[illegible] آنکه دو لفظ که از یک [illegible]

یکی در اول مصرع دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه [illegible]

[illegible] بیت عنصری [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آینه [illegible] گلشن [illegible] بهاران
[illegible] گفته [illegible]	[illegible]

نظر کرده و این نیز شش	بر عزم شاه از آن جانب او را زیبد

دوم آنکه لفظ از نوع مذکور در اول مصرع دوم با شد و یک
لفظ عدد چنانچه
چشم نور شنیده و ایمنی از گزند چون او در این صفت لفظ
صدر را در مجزی آورد و صدر مستلزم عجز است پس این صنعت را در
الصدر علی العجز نامیده اند کسی میتوان گفت که چون نوبهار بر عیش
است شاه سپنجی کمیکوید اول نوروز فاتح میکند بلخ ان صنعتی را که در ساب
آن می آرد و پس بر این تقدیر در المجز علی الصدر نیز درست می شود و الله اعلم
بعضی از فضلا پسندیده اند که در اسماء که در آخر قرینه طبعیه یعنی مرد
نوعی از صنعتی نوشته از رد المجز علی الصدر نمی آید معنای این صنعت
آنست که بعد از عجز مصرع اول صدر مصرع دوم بیاورند چنین عجز مصرع دوم
بصدر مصرع سیوم باز آرند چنانچه آمد عجز چشم هم و سبزی کرفت ساده

ساده می چه گوید کرید بار با	باد و طرب فزاید از دست نوروز
زده زخود و خوش شد و خوش	الله الله بار دیگر آن ورکاری بخت

[illegible] است و در اصطلاح این صنعت چنانست که شاعر [illegible]

را مقید کند بچیزی که بر وی لازم نباشد و سخن بی او درست شود و مستقیم

آید و این صنعت را اعنات خوانند و لزوم ما لا یلزم نیز [illegible]

چنین از حرف روی یا ردیف حرفی لازم گیرد که اگر آن نباشد [illegible]

[illegible] حاصل سخن را نقصان نباشد چنانچه قافیت [illegible]

[illegible] است و رعایت [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] در قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اگر بجای [illegible]

[illegible] درست بود و در پارسی حرف [illegible] درین دو بیت

ای گریه [illegible] تو [illegible]	ای [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو گشت	[illegible]

[illegible] است [illegible] درین دو بیت التزام [illegible]

و [illegible] هست بر [illegible]	هرگز [illegible] دل [illegible]
خورشید [illegible] تو [illegible] سیم	[illegible] گشته [illegible]

[illegible] و [illegible] قافیه است [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] آفتاب	[illegible]

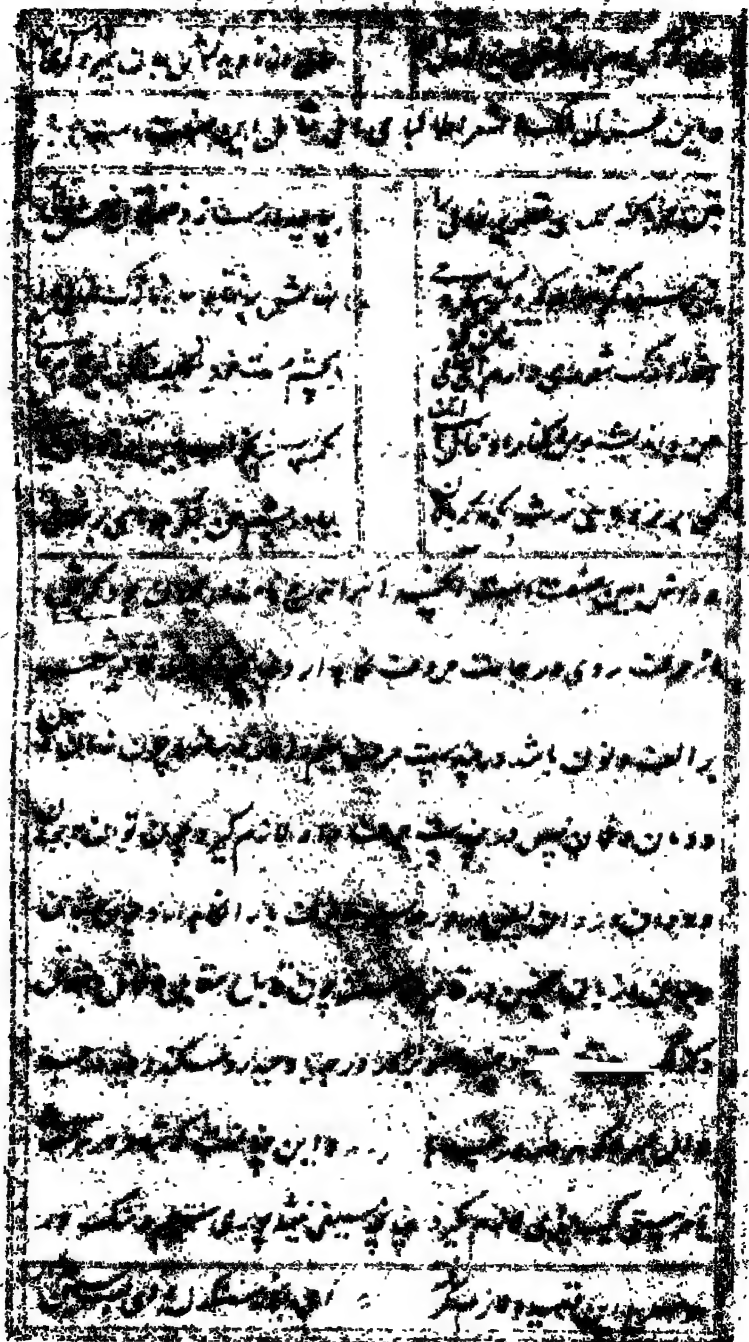

بوی مشک خواب پیچیده می زنجیر است | دل مشتاق بگرد سر تنهایی تست
لب میگون تنگ بر بستن پیکی بوی عقد است | گر بهر بوی پر زلف تو دلی آشفت
گر دهی اختیار در پای تو کالفتاب نقد است | من ز تو دور و دل بسته بوی نزدیک
وه کز بسته زلفت ز کجا تا بکجاست | در میان من و تو بوی اگر میسنجند
بر میان تو پس ان زلف دل بند چه جاست | موی در چشم بود وقت چنین محو باز
چشم من خود بخیال سر زلفت بینا است | هر نوا چون پیچم موی کشان ذلف تا
بگذر از سر بنوای چو زاید حاجت | وقت آنست که قاتی مشهور راست

که در مرتضی لفظ حجره و نشسته را لازم دانسته و طلبه را ان تصحیف دانسته

مرا نیست نشسته بارها بحجره تن | نشسته دلی کنم عنبه بها چه سخن

و ابو اسحاق حلاج اطعمه در اشعار خود بذکر طعام لازم گرفته

هیچ شعری ازو بنظر نه در اید که در و بذکر طعام باشد چون اشعارش

خالی از نظر افتی نیست لاجرم شعری چند ثبت میشود

ز بس که بوی کرم اندر ضمیر می آید | ز مطبخ شکم بوی سیری آید
ز خوبخن ز دل قلیه می چکد هر دم | ز مشتها ز بجان خیری می آید
بهار جوشن نان تنک کاغذ است | خیال مشتها چو تیری می آید
هزار پیرهن از نان بین اگر روزه | بقدر فاقه ست ملتو قصیه می آید
چو بوی کله بر اید بسبل مطبخ | که بر [illegible] بوی عسیری آید

بیان سفره کشیدن شیخ و سید و بیان
چه خورده و بسر سفره میان بسیاق

بچشم سرخ عجب بی نمکین باشد
که گفته تو چنین و پذیرمی آید

منم فقیر ده و بعربت زمین و زمان
هوای قامت زیبای می زنم دایم
صباح چون بکشم تار شعاع از کیسا
چو فیض حق نتوان میرسد بدلم

پذیر گو نفسی هم بخوان ما پردانه
تو دست گو بزن من چنین و این روی
در بچه ز بهشتم بروی گرد و باز
ز پیلوی بره من چنین و این سفره

هشت دم آرزوخان نباشد گو مباش
دو به کشک بد انصورت کرمن میخواهش
لحم ورو غن اولا باید گو باشد در برنج
چون برنج زرد و یموی تر از سفره هست
گر کلاچ کرم و بخیسی داری اندر گو

گر نباشد گو مباش
گر چنگ اقته اگر دندان نباشد گو مباش
گر نخود و یا زیره کرمان نباشد گو مباش
رشته او کاچی اگر بران نباشد گو مباش
گر پیازی کنده در انبان نباشد گو مباش

ز بهر وصل لوزینه بسر کردان چه لازم
چه کعبه رو عن اشکم ز سر کعبه زیاده
بچشم کاکل گردونی نظر بر سفره اندازم

برای رشته در جبهی کی آیم پریشانم
ولی در روی پاوده بنبل پسته خندانم
شود واسه ارکیا نه دوش از آینه دانم

بیاض چربه دستابوی و خوش فرو آمیخته | کسی مدان یا توقع کسی و صاف برابر

بدوران جهان دوری و در زندان تنگ | شیشه کمتر چیزی تنگ نان نمیاند

بیاد تو حزن چند اگر ماه بدر سیم | بدان نیاید شش چیزی نان نمیاند

بچشم کار حیرانست نادر جمال تا | کدام دیده نگاه زرد نان حیران نماند

غنیمت دان آب خورده بنزدیک تشنه | که پیش از بید روزی خورده دستان نماند

اگر مجموع نعمتها بروی مرد جمع آید | ز بهر تنگ خویش چون جاد جان نماند

ای دل از مژگان بطلب نیز در زندگی | وی سبیه زیاده طلب مرد مرد

سر کرم کجیه است بجان دلبر جوا | ای دان تو بهتر تا به کوب این سرد

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر | کو نیه حق دارد از سیم پرازند

در دیده لبحاق نه زر دارد و سیم | شش نان تنگ دارد و یک مژگان مژگان

خور بر رواق نیلی چون رخ عندلیب | یاد آیدم مژگان در صحن لاجوردی

گر سر از دم بر دغم زلف و خال دوست | جان با جان شسته شاد از خیال دوست

هیچ نعمتی چون بربیچ زر دنیست | هیچ تربت چو آب سر دنیست

لشکر پر ز حلوا و بریان نگوست | مه سن کر شکم پرکند قوی اوست

پس از سی سال بر بساط تشکر | کو بر رانیت باد نجان و باد نجانی

ز عشق و نه تقوی میرسد آهم | چو رشته در هوس وصل نقمه یکاهم

دریغ کز مهب انیده ریاضت وزا | هوای دنبه لشکک بپرداز را هم

محمون بوسیه تهم بسیج وشاه کنم | همین است در دنب و طاعت محرکاهم

[illegible] عبارت از انست کر شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و توازی

و لفظ مزدوج باید یا ده در نثر هم یا دو بیت یکدیگر یارد که بکاف رای متقفی نشینه

چنانچه نزده و نیزه و عزم و رزم | کاو ریزه به نیزه بر باسیه

چون کنی عزم رزم اینت کار | جائی کو بود ان دستان در بوستان

شد کرگ در و بر امکان شد زاغ و | دور از رخ فرخ مه کسیل

شد از همه مرد و دور از دیده و دل | رخ زرد و لب سینه فرد و در جان افگش

من زرد و چنین چه نگارم غافل | اقلیدون بتوان در نهت رنگ نگ

شعر نیست سخن موزون اصطلاح است که شاعر پسندی کرده که از زبان و دهان یا قلم
یا بدیگ تشبیه و تخییل که در حروف آن در تاریخ شوم مبالغه

ای فروغ ز رخسار تو ماه تابان	ای قمر خاک درت تاج سر دوران
از پی سیدن مشتاق خویش	بیدل از جذبه شوق تو پر و بالی یافت
ای بت شمشاد قد سیمبر	وی به سنگین دلان مهربان
پیش از ای تو نکشتم سیلی	هست از قتال تو محروم جهان

وزین ابیات آنچه بعضی بر وفق مقدمه و اندیشه از بحور مذکوره مطلع
چنین که در مصلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر بخط خوانده شود بهتر از بحر
مفتعلن مفتعلن فاعلن [illegible]

مفتعل از خط تو مشک خجلست	لعل تو شیرینی شکر شکنست
قامت تو قیمت سرو چمنست	ابروی تو مسجد محراب فرح

مطلع موقوف است مفتعلن مفتعلن فاعلات مذکور تعیین خواهد از بحر رمل
مسدس مقصور و است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و لاما کاتبی را شنوی است
مسمی بجمع و اجزین در نظم و نثر مکرر کتاب نظم آن مقبول است و در
خوانده میشود باین همه در ابیات اوزان بیت و قافیه موجود و قافیتین
آهسته پستی نپذیرد از انجا علی میشود و حسنی [illegible] بارت چنان کرمی نه نشتاد او

آفتاب دل زمی گلنار او	پرده دل گیسوی خمدار او

خوانند و [illegible] آن بیت را [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] مقلوب است و قسم دیگر [illegible]

[illegible] بعضی الفاظ از آن [illegible] بیت [illegible] دیگر کرده شد این

دو بیتی که بعضی آورده می‌شود الفاظ که [illegible] متعلق شد [illegible] مطلع

شعر درست و وزن دیگر شود * نصرت الدین امیر مجلس که

بیت * تیغ عالمگیر تو [illegible] کسب تاب * چون [illegible]

[illegible] صدای روشن * چون صبح [illegible] دوست [illegible] آفتاب *

این بیت است اگر چه در [illegible] نامیده اند و اگر چه [illegible]

در ضرورت که آخر مصرع بیت باشد یعنی معنی سخن ناقص کرده [illegible]

بمصرع دیگر شود لفظ و معنی راست چنانچه درین ابیات * [illegible]

شکر لبان [illegible] صد نقش دریغ دارد صد نقش [illegible] آن [illegible]

و آن [illegible] آن تنگ دهان [illegible] که سر جان پرور [illegible] غالب [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] سرور و آن [illegible] آیین [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] اکنون این بیتها [illegible] است و اگر [illegible] مصرع

[illegible] معنی [illegible] بود و اگر [illegible] شعری [illegible] مصاریع [illegible]

[illegible] وزن و معنی درست باشد آن را متمم گویند [illegible]

[illegible] و تمام شد [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] چون مجموعهٔ رندانی بجد و جهد بود و اکثر کلمات او این معانی را کم کنی ترانه
[illegible] نه شد که چون مسدود بعض الفاظ دیگری وصل کنند چنین نظم
خواهد شد و امیر خسرو این قسم را نظم اشتر نامیده و این فقره که چنین نوشته
[illegible] اگرچه لطافت معنی ندارد فقط برای مثال تمام است [illegible] زندگانی
خواهد بود [illegible] شیرینی که دل آمد سوی [illegible] ای آن کرد بر طریق این تخمین بر آن
شعرهای شیرین موقوف حضرت شد این سلطان عظمه محمد خسرو شد

هر که این را نظم جا خواند	آفرین بادا بر سپهر او
و هم از این قبیل است این رقعه	[illegible] عرض میدارد رفع دعای بقای

جناب [illegible] زیادت باد بحر فنون فزون از حساب دام فضائله
افضلا بعرض شریف میرساند که علاوه بر ایام عایق است و گرنه دمی
کی شدی جدا هوای دل از آستانهٔ [illegible] که لاذ بجمیع ضوابق است [illegible]
کمالات مستدام بحرمت غلام [illegible] [illegible]
در اعجاز خسروی رقعه نوشته درین صنعت مشکل پنج بیت اضافت بر یکدیگر
[illegible] خوانده میشود و ایراد آن موجب تطویل است [illegible] این صنعت
چنان بود که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه کند و در دو بیت سه قافیه یکدیگر

چنانچه در این بیت [illegible]	دل در سر زلف یار بستم

مرزبان کس آن نگار نرستم	قافیه اول بیت و نگارست و قافیه
دوم بستم بر بستم و هم بدین قیاست	از ردیف دوم بستن بمعنی بر و قفه بد
بهرام نر کمش بر دشمنان تو	فضل تو تاج چشمهٔ مهرست اشکار
مسرم تو چون نبای بهرست مادر	سوگوار مصطفی از قصیده ایست که
نقاش این صنعت بکار برده هر دو دست	ای از نگارم نوشته در جهان خبر
رخنده از سیاست تو آسمان سپهر	صاحب قران علی و بر بخت خسرو
هرگز بود مثل تو صاحبقران دگر	بادا همی بر و نخت جوانی و کرد دار
اندر پناه بود تو پیر و جوان عصر	آیتی از سن کشاد و بوج تو و فلک
سبز از بهر خدمت تو بر میان کمر	با رکاب سیاست تو عزیمت ترا
بر رکاب سعادت تو معنی خطبه	مولانا اولی شیرازی رحمة الله

مسمی بسحر حلال که بعد ازین مذکور خواهد شد بیست بار بدلی تخلص قافیه ساخته
و هر بیت از مثنوی مجمع البحرین مولانا کاتبی که بیت چند از اینجا بیان رفته
متلون شب گشته تا اکثر تمام آن کتاب در دو بحر نوشته میشود همه ابیات او
دو قافیه است مبدء بیت از حسینی کتاب مذکور مذکور میشود

چون فد خود طبیعت نایاش بود	چون قد خود همت و دلاش بلند
از قد او چه سیکه آواز	وز خط او نار سیکه انداز
خنجر ی از کشور او مصلحت	تیکوی از نیکوی او قصه

خواهش دل ز تو خواستن از خدا | راستی آراستن از قد ا
اختر اوج عظمت تا شده او را هدف | چاکر او دولت پاینده دولت
نرگس او با حسن آمیخته | نسبت او از سمن انگیخته
نافه تاتار ختن | بیضه او قندهار شکر تبت
سایل فضه از بوی او | دفتر گل سفته از روی او
نشئه از نکهت گلیش چمن | گشته ز بخشش روش من

واگر در شعری رعایت زیاده بر دو قافیه کنند او را ذو القوافی نامند و مثل کوتاه مثال او را در بیت شعر بر سه قافیه باشد این تقریر عطا او راست

گر سعد بود طالع و اختر یاریت | دولت شود تاج و پرند و سریر
ور نه اگر خواری چو عطای طالع | هیچ تو بودی و نه بر کار ست

مثال آنچه مبنی بر چهار قافیه بود این است

نو بهار آمد و گیتی همه چون خلد برین شد | با خوبان بستان طرب و نزهت و بازین
زینت حور و بهشتی یا بازین | ای بشکفته اندر یابان صورت نوروز

قافیه اول بهار و دوم نو و سیوم بر الف و چهارم بر دال است قافیه ها اگر باهم چسپیده بود او را مقرون خوانند و اگر کلمه درمیان قوافی واقع

شده او را موصل گویند چنانچه | سخن گفتار چون ارغوان بر گرا
بر افگنده هر سو بدیبای سبز | سر انگشت کلکش دیبای شعر

درست کردن چهار دان پرگرات	گفتار در بیان دوم بحر مجتث مخبون

وقتیکه باشد واسطه شده و آخر مکرر گردیده و در پارسی اینست فعلاتن
فعلاتن که بر شش و در تازی بر دوش دیگر است و انچه فضلای عرب انرا دو
وتد مجموع نامند اینست که شاعر در پنج دو قافیه آرد بر دوشی که بر قافیه اخر متحرک
بایستد و وزن بیت درست کرده و معنی تمام و مقفی باشد چنانچه انشاد ابو
حریری گفت در مقامات ۔ یا خاطب الدنیا الدنیة انما شرک الردی
وقرارة الاکدار و دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعد السرور
قافیه اول شرک الردی و ابکت غد است که اگر تمامی را تقطیع کنند وزن درست
و معنی تمام میشود و بیت از نوع دوم بحر طویل باشد و قافیه دوم قرارة
الاکدار و بعد السرور است که اگر انچنان تمام کنند هم معنی درست
و وزن مطبوع بود و بیت از نوع هشتم بحر طویل باشد و درین بیت نکته ایست
لطیف که اگر دیگر قصیده خوانند قطعه رونیستی میشود درین روش

یا خاطب الدنیا الدنیة انما	شرک الردی وقرارة الاکدار
دار متی ما اضحکت فی یومها	ابکت غدا بعد السرور دار

و میر حیدر اسد را در پارسی این بیت متبع تازی است

چو کنی غلط کنزی سوی ما بنشین قیدی برخ خود بکشا هر کس دل و جان بدهد
کو خود ز ذلت شکری بر سان شد را این بیت را اگر تا آخر بخوانند بحر

بروزن مفعولن مفعولن فعولن مفعولن بازبانی اولی قدری دشکل
باید مصرع میشود بروزن فعل مفعولن بازبانی چهارم نیز همچنین
اگر در بحر خفیف خوانند دوبیت میشود بدین طریق

چو کنی تعلیم کردی سوی ما	بنشین قدری رخ خود بنما
هر کس دل و جان و هر که خود را	ذلت شکری بر سان همه را

[illegible] اند توشیح است و آن در لغت وشاح در گردن کردن آنست
و وشاح گویند زنان است که مرصع باشد بجواهر و لالی و ارباب بلاغت
چنان این صنعت چنین نموده اند که شاعر بعد از تمامی شعری انشاء نماید که چون حرف
اول مصاریع یا ابیات و یا بعض حروف و کلمات میانه قطعه و قصیده جمع کند
و مجموعی پدید آید و این را انواع بسیار است مثال آنچه از حروف

اول مصاریع جمع کننده نامی میخواهد	من بواهبت بموی بستم دل تنگ
حاصل ذلت غیبت بردن از نیرنگ	من ناقوتوانم مسکین بشب و روز
دایم سر جنگی و ز هر سر جنگ	چون جمله وفای اول هر مصروعش

دو بیت گوئی تا بتوشب نام محاصل میشود مثال آنچه از میانه ابیات چون بعض
حروف و کلمات بگیرند نامی یا چیزی برآید از این دو بیت مولانا شرف الدین
علی حسن وفی که بهرنی قلمی شده اگر نام ممدوح خواجه فخر الدین محمد

الا ای شرف دین بوالمعالی	خواهیت جهان مش تو لات یکسر

[illegible]	تو گمان مبری و از در دیگر گشتم
[illegible]	و ازین سبب ذوالفقار شود

پستی درست و تقطیع میشود و بر کلیه مختلف از مصاریع اولی مصرع اول آن

مصاریع دوم مصرع ثانیه	چون شد از [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

خواجه جمال الدین محمد سلمان الساوجی را قصیده ایست نهاده و بر کلیه و بنا

بیت که از سر دو بیت او بطریق توشیح چنین برمیخزد که مشتمل صنعتی است

و ذکر از سر بیت قصیده موزنی کرده شود قطعه سر بیت برخزد و بجای

این بیتات مناسب از سیاق قصیده از هجا اگر حرفی کرده شود از مصاریع

اولی قطعه و از مصاریع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود مرکدام هفت بیت از انجمله

یکی بی نقطه است و یکی از الف خالیست چون ایراد تمام ان قصیده در انجا مرجح

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

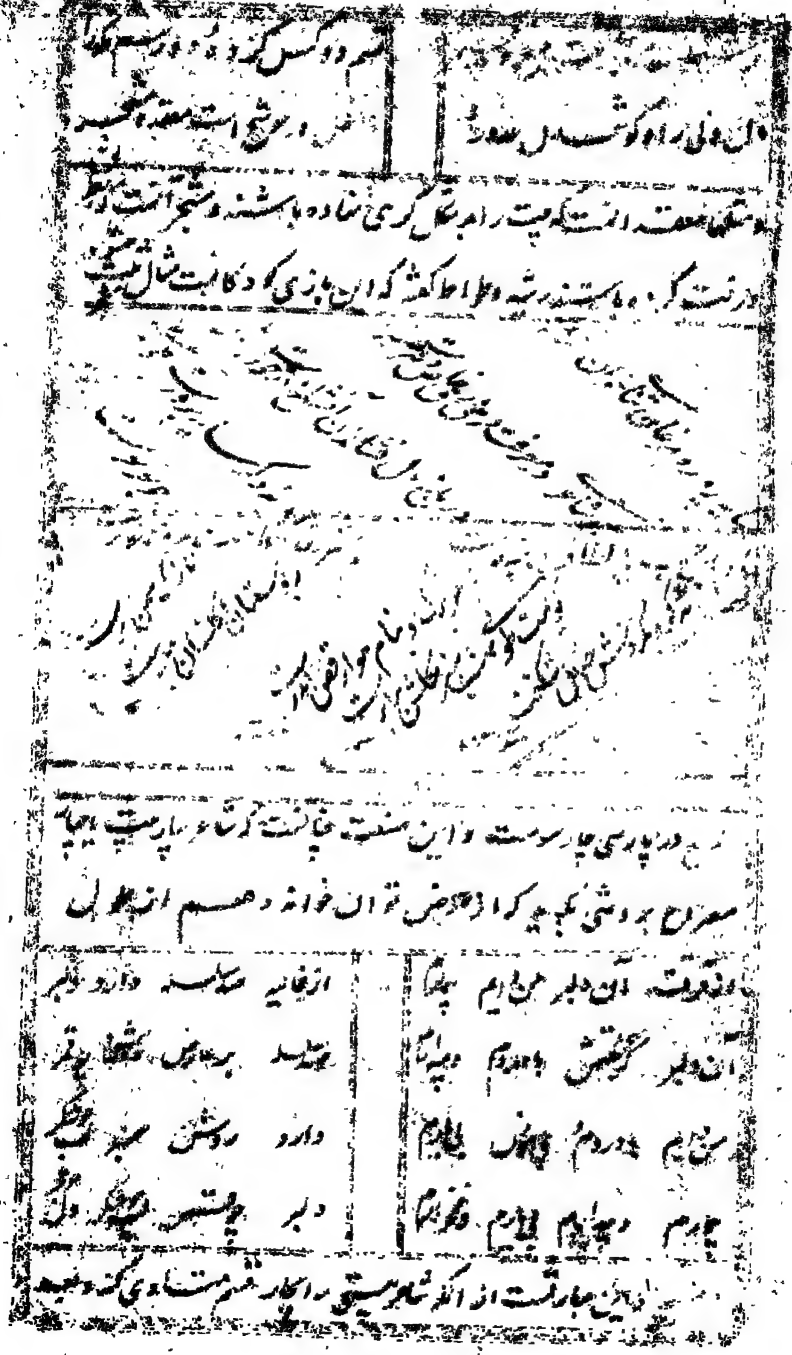

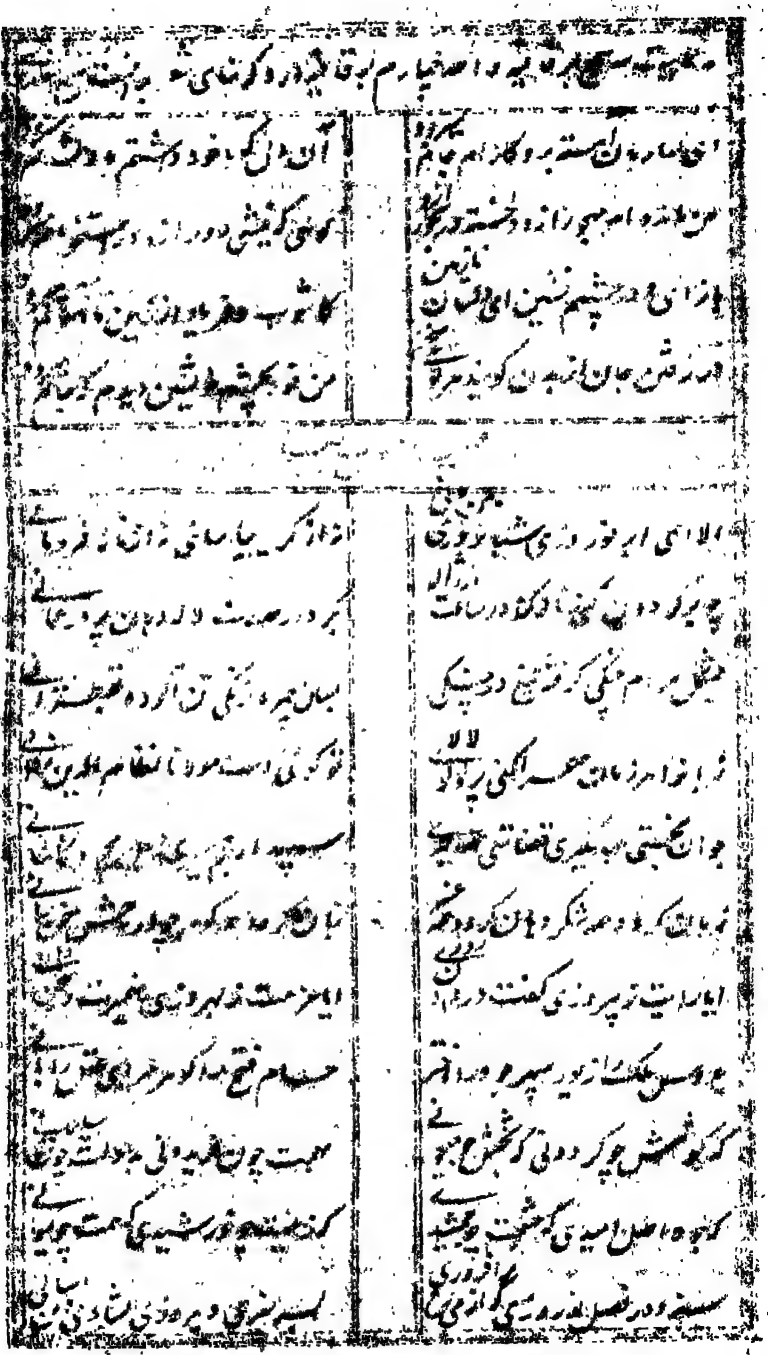

از شعر ... نکشی ...	... ساقی ...
... تر باد ... زمان	سیاه ... بسته ... [illegible]

ای شهره ابرو تیغ ... ابر آمده	... چون یار ... قصد ... [illegible]
هم عاشقان ... تو ... [illegible]	هم زاهدان ... تو ... [illegible]
[illegible] ... شب ... [illegible]	گر هست خوابم ... شب ... [illegible]
تا زیست اندر سینه تو ... چاکر	این خوی نازک ... [illegible]
عیدست و خوبان ... [illegible]	... [illegible]

از خار خار عشق تو در سینه ... [illegible]	... [illegible]
از بس ... [illegible]	... [illegible]
... با شبستان گل ... [illegible]	... [illegible]
... باغ آری ... [illegible]	هر سو ... [illegible]

اقسام ... [illegible] ... چنانچه ... [illegible]
... و صنعت ... [illegible] ... رعایت نموده ... بر قافیه اصلی آورده که ... [illegible]

یا صاحب ... [illegible]	از عشق ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] شب [illegible]

[illegible] چون جرس [illegible] — هرگز مباد [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] چون [illegible]

[illegible] — آواز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گردون [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — احسان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عجب گر [illegible] [illegible] — دوام جاه است بر [illegible] چو [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] — در کام [illegible] کان [illegible] عجب [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] — که [illegible] کردان [illegible] [illegible] باید [illegible]

با [illegible] باشد [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible] — با [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible]

[illegible] این صنعت چنانست که شاعر ارکان شعر چند انگیزه بنا نهد که هر رکنی از آن
در طرق [illegible] شعری باشد [illegible] [illegible] شعر [illegible] بود و ابتدا شعر
بدین نهاده باشد که [illegible] [illegible] که پیوند [illegible] بوده و در انواع [illegible]
[illegible] از طول و [illegible] حاصل کرده [illegible] مثنی باشد و اگر [illegible] شعر شود مثلث گویند [illegible]
[illegible] مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن مثالش مربع

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چهره [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چو [illegible] دولت	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

این شعر را چون [illegible] بخوانند [illegible] [illegible] اجزا شعر [illegible] قافیه [illegible] دیگر باشد

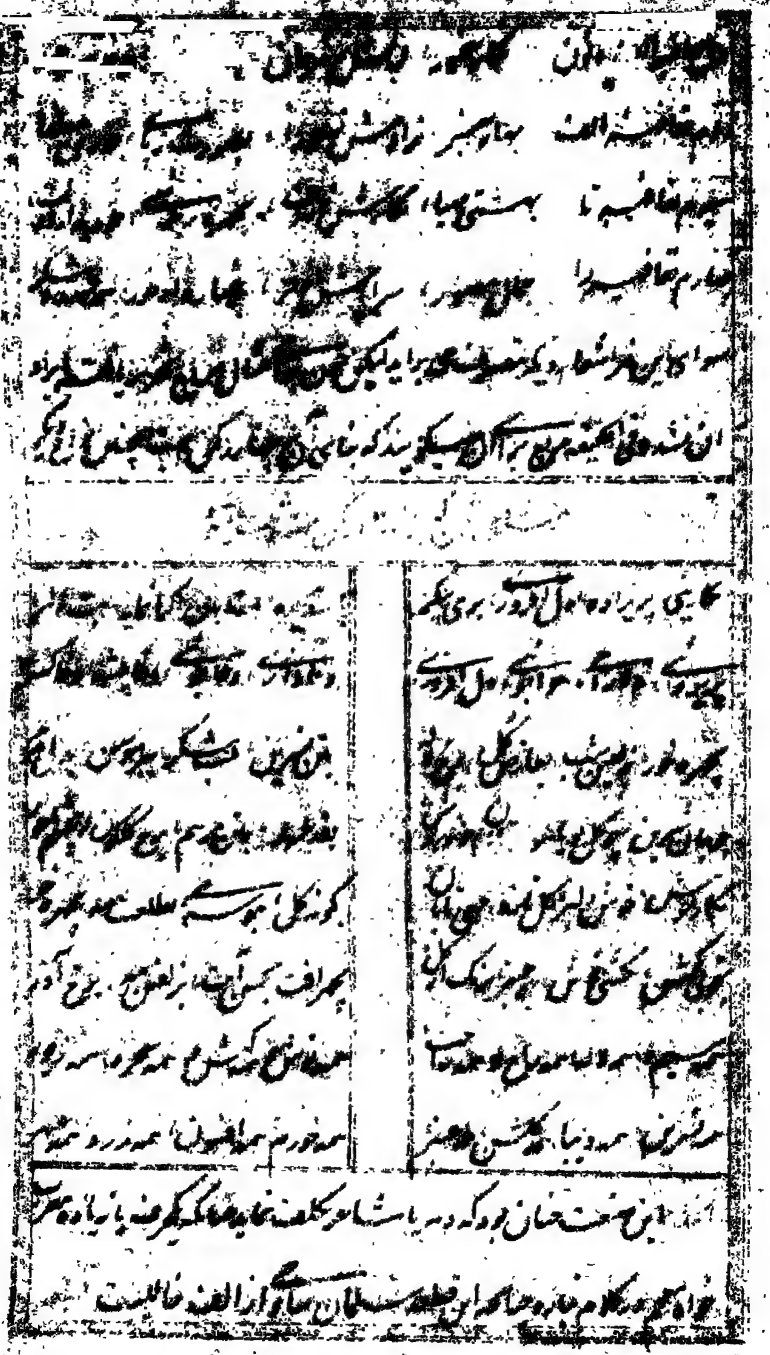

سخن ... بیت ...	... بر ذ ... بهشت برین
که ... بهشت بعدل ...	چو روی ... سپهر ... بشت برین
شد ... روی تو ...	شد ... بل تو وصل ... تعیین
نعت تو ... پری و ...	... شهود ...
... بخشش تو ...	هر چه در کنج ... دفین
... بدولت تو ...	... دستگیر دولت و دین
... سروی ...	تو کرم ... تمکین
...	... هر ... تحسین

... دیگر را ... و نه ... در ... این حرف از حروف ...
... در ... بعد ... که او ... کلمه ... [illegible]
... داشت ... که ... [illegible]
... آن ... که ... حرف ... وقتی ... پرسید ... که ... [illegible]
... سره ... از ... اسپ ... غرض ... پرسید ... [illegible]
واگر ... ما ... خواهد شد ... در ... چهار کلمه حرف را ... [illegible]
... اندیشه ... که ... [illegible]
... او ... در ... صاحب ... [illegible]
... کلام ... حرف ... داشت ... [illegible]

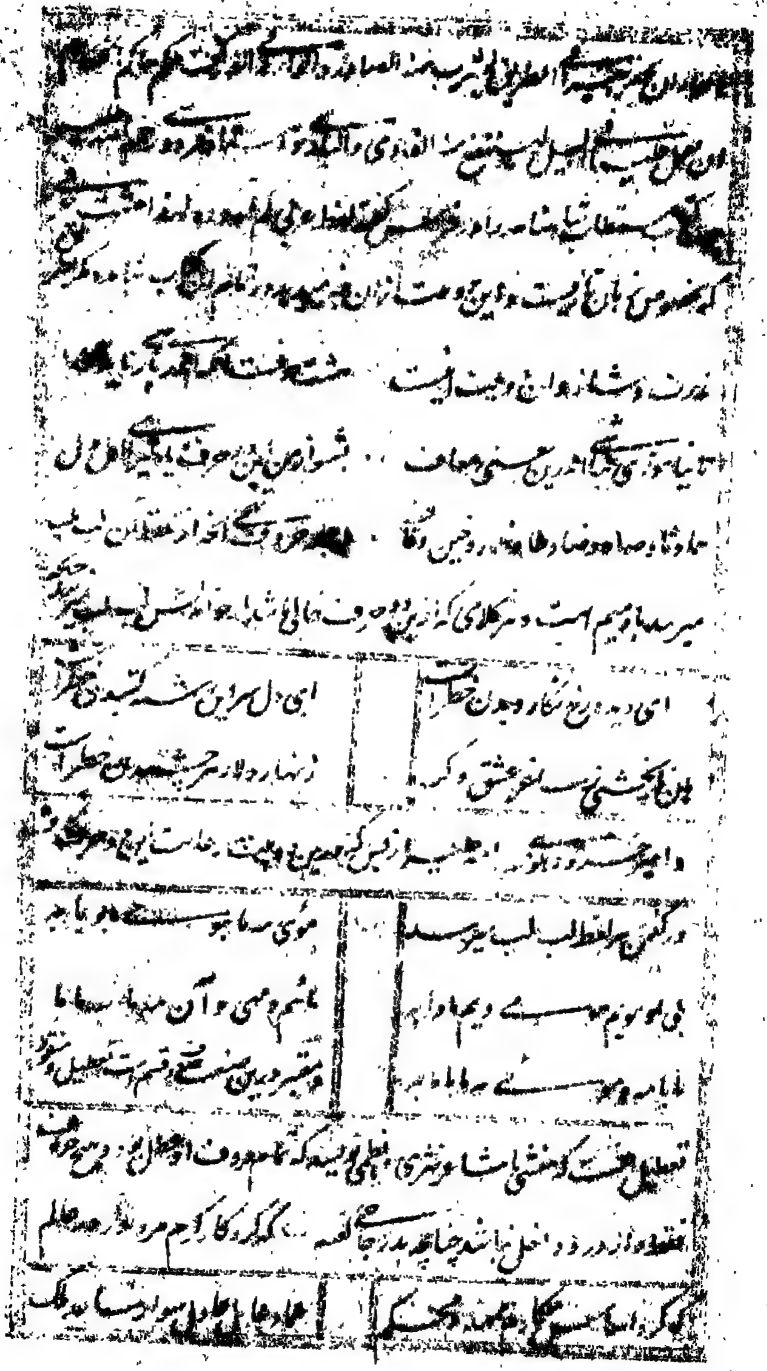

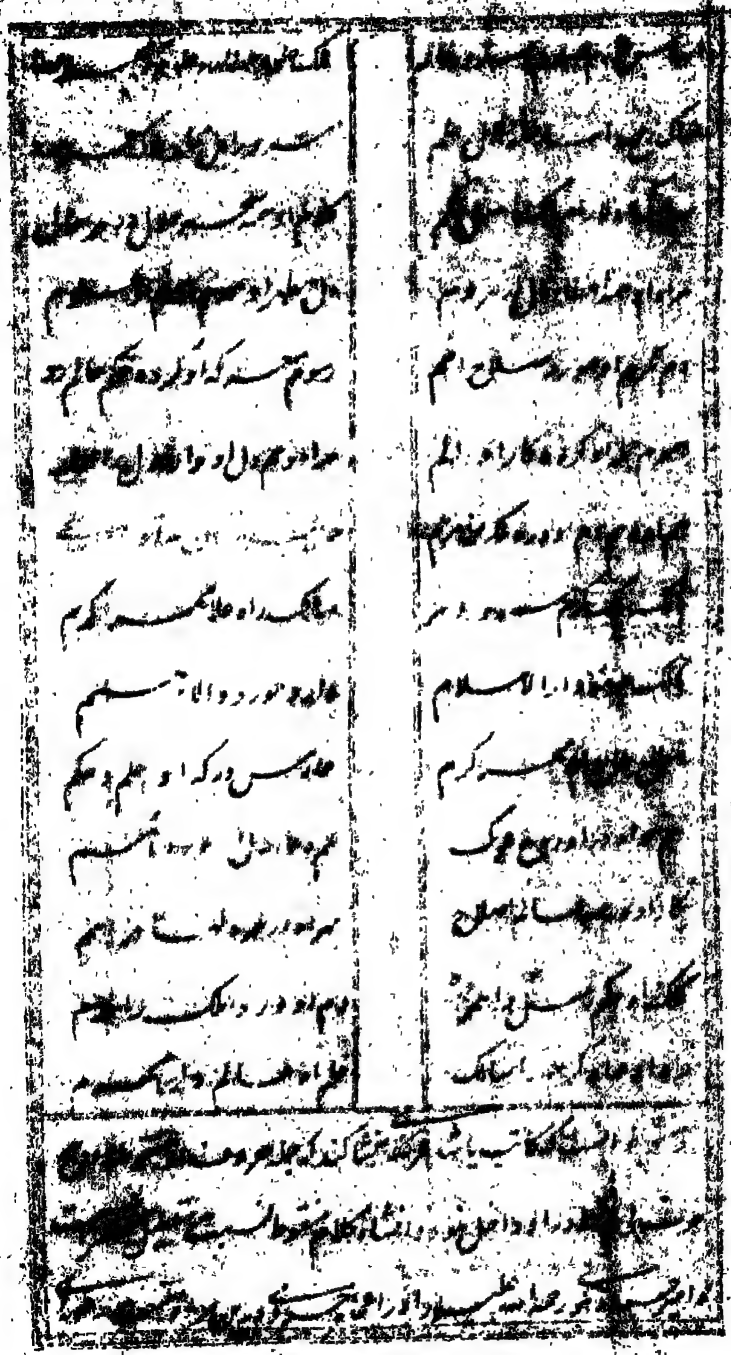

[illegible]

این صنعت چنان نمود کشاعر سوگند یاد کرده و لیف داشته باشد و در وقت یکه کلام را
با نیاده کرده بعد از قافیه مکرر واقع شود و این صنعت خاصه پارسی است و در تازی نباشد
مگر بی طریق تکلف بتعسف تقلید عیسان کند اگر خوب و دلنشین فرماید و لیکن در این لغت
رغبت کردن بعد از ترک آن واقع شده و سبب بریدن مجوهس طبع از این شاید

الحمین لب تو بر نمک لب آب میدهد	پستی محراب دو ابروش کمان میدهد
عالمی دست برآورده بجان میدهد	[illegible]
راستی از قد تو بالا بلند میدهد	
شاخ حیات را ز خندان تو بار و بر	خوبان عمل شده ز دیوان تو بار و بر
شاید که شکار او بعمدت بسر برد	اما که سر خویش بچوگان تو بار و بر
گر خاک ره تو دم ز پسی کس بر بر	از کار گرفته همه پیکان تو بار و بر
هر جا که گرد دل اثر ز ره من	بازش بسر زلف پریشان تو بار و بر
فردای قیامت که بانصاف رسد خلق	من و دست نظلم که بدامان تو بار و بر

ای زده ناوک غم بجان یکدو سه چار و پنج و شش	گشته چو بید سر زمان یکدو سه چار و پنج و شش
عشق در و نمی نعمس از تو کس ز بان تو	بوسه بر استان زنم یکدو سه چار و پنج و شش
تا در نظاره تو خون حلوه کند حلال تو	کشته خود عاشقان باد دو سه چار و پنج و شش

همی دوید عراق و چشم گریان گشت	چو ابر نوبهار سفید و سیاه و سرخ
از برگ دار سیاه و دار تهمه و چوبه شد	وز سنگ آن نگار سیاه و سپید و سرخ
میازم فدای یک سر موی اگر بود	در کعبه همه هر از سیاه و سپید و سرخ

[illegible]	[illegible]
میان ما تو هزار جان و تن حجاب بود	بیا که هر تنی و جانی از میان برود
[illegible]	[illegible]

اکثر اشعار فارسی مردف است بعضی ردیف را واجب گفته شعر مردف را محبوب تر میداند و بعضی میرانند که واجب این کلمه ایست که قبل از قافیه در مرتبت واقع شود و چنانچه شعرای هندوستان بخصوص میر معزی پیش از قافیه تکلف و سخن دولت و بخت بسیار آمده

ای شاه همیں سال چنان باد که هست	هست همه دولت و نام و کام و بخت
چندین سبک آری و گران دار لخت	پیری تو بدانش و جوان دار بخت

و بعضی ابیات میان دو قافیه واقع شده و ردیف در اخر کسی ست که بر مرکب [illegible] عقب شخص دیگر سوار باشد [illegible] و این چنانست که کلام مرکب باشد [illegible] حروف تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله نیشاپوری گفته [illegible] و این وصف غم عشق خطت [illegible] و خط کسی جز بعلال [illegible] و این عبارت ازانست که شاعر نزدیک [illegible] شعر کوید که هر مصراع او را با هر مصراع دیگر ازدی که ضم کنند بیتی مستقیم [illegible]

در نعت و معنی و تشبیه و وزن مسبع خلل نرود و چنانچه میر معزی گفته

وصف صفت دو چشم تو چون ممکنست | انگشته وصف دل بتکلف منست
حاشا که نعت و نعم بسر و بالین منست | غرقه شدن و سوختن آنین منست

۲

از زلف بر و ای گر بتاب شوم | بر لب نهی ار گر بتاب شوم
ور چشت نهاد و ای گر خواب شوم | از دست فرو ریز ار آب شوم

۳

گر نیم دعا کوشم پیوند خط بکتابت | بیکارم و در کارم چون بی حساب اندر
ور پای بسته بردارم چون پا بر رکاب اندر | در خانه بیازارم چون تنگ خراب اندر

۴

از نرگس طبق نهاده کار تو مست | از شرم که خط ترا شنیده کاین تو مست
صد بنده مست و داده کار تو مست | آتش بجهان در زده کاین تو مست

۵

از روی تو زاده آشنای خوشتر | هم نو ز سر و بوستانی خوشتر
نعل تو ز آب زندگانی خوشتر | خلقت ز حیات جاودانی خوشتر

۶

از نوک دو عارض آفتابی کو یا | از بوی دو زلف مشکنابی کو یا

جان زنده بلطف تست ای گویا | مجلس همه از مهر تو شد نشئه زیبا

مسمط بسیط در لغت مرواید در رشته شدست و در صناعی چهار قفل که شاعر مصرع
چند گوید که متفق باشند در وزن و قافیه و در آخر مصرع اخیر که متفق است در
قافیه و این اصلی بیار دکه بنای شعر بر انست و اقل مصاریع مسمط چار است و اکثر شش و
تقدیر صفت قسم مشهور مربع محمس مسدس سبع مثمن متسع مشترکها فصلت

آمدن تو بهاران چو جامه بستند | گشت از گل و سمن باد چو پرنیان
بیشه ملبس گلون لعبتان رعنا شد | گل خوشی نازد اندر بر و دوش
هر بوقت بهار چو نگه کشوده است که | ژاله نگر چو اشک لاله سرا سر مهدت
زعفران شده رنگ از سر طرف | باغ شده چون صنم مانده چون نگار

ای صنم چنانم | کز هستی خویشتن ندانم
هر چند که زار و ناتوانم | گر بوسه دهی هنوز جانم
در پای تو مبارکت فشانم

تسمم صنما در آرزویت | از شعر و تبرو دل چو مویت
هر چند نمیرسم بکویت | شب نیست که از فراق رویت
زاری بفلک میرسانم

[illegible]

ای عشق تو آرام جان من ز امید فطرت	وصال تو صفای دل و مهر تو [illegible]
صورت نتوان بست که از نامه قدرت	پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت
ای کسوت [illegible] بالای تو بر قامت [illegible]	[illegible]
بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست	جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست
[illegible] چو [illegible] تو [illegible]	[illegible] ز فراق تو [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

شب چو گشاد از نسیم نافه مشک تتار	[illegible] زلف یار
عنبر سارا فشاند طره شب بر [illegible]	عود قماری بسوخت مجمر شب [illegible]
[illegible] گوش گل [illegible]	باد چو [illegible] در چمن [illegible]
[illegible]	[illegible] در چمن [illegible]
لاله و نسرین [illegible] بوستان	[illegible] مجره [illegible] چو آب روان
[illegible]	صورت [illegible] ستارگان [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

بستان کی نوا در شکوه اظهار مستانه جوش

کر گل عاشق جمالی صبح بلبل خویش

مرغ بستانی زن فریاد بستان کی خروش

خانه زاد ایکلین کلین بلبل خود را کشد آغوش

آمد اردیبهشت و صحبت گل کوتاه بیش

[illegible]

بر کنار خرمی بنشین و باده نوش باش

[illegible]

در چمن باشنبلید و نافه یار شد

سبزه چون دیبای کاج جان بگلزار شد

بر بی و رنگ شکوفه دیبای بستان خوار شد

بوستان آراسم بزاده و صد گلزار شد

ابر نیسان یکان خواص لولو بار شد

[illegible]

جمله عالم جامه ها سبز و گل اندام گل

سبز و نرگس لاله ها بر دشت و بر بام گل

مو اگر نیست عاشق بر تن گل

چرا پیچیده کسه بر گردن گل

بدیسان کشته بستان معدن گل

نخسپه مرغ جنه بر دامن گل

جهان روشن روان از دین گل

دل مستان خوشان از چین گل

[illegible]

[illegible]

نه دود دیانه در جیحون و نیلے

چرا چندین کسه بارد نیلے

چرا آب کل نه زده پیلے

مناب در دو دریا باعد نیلے

بنابش آتش دوزخ بدیلے

کل نبات احیا را دلیلے

[illegible]

[illegible]

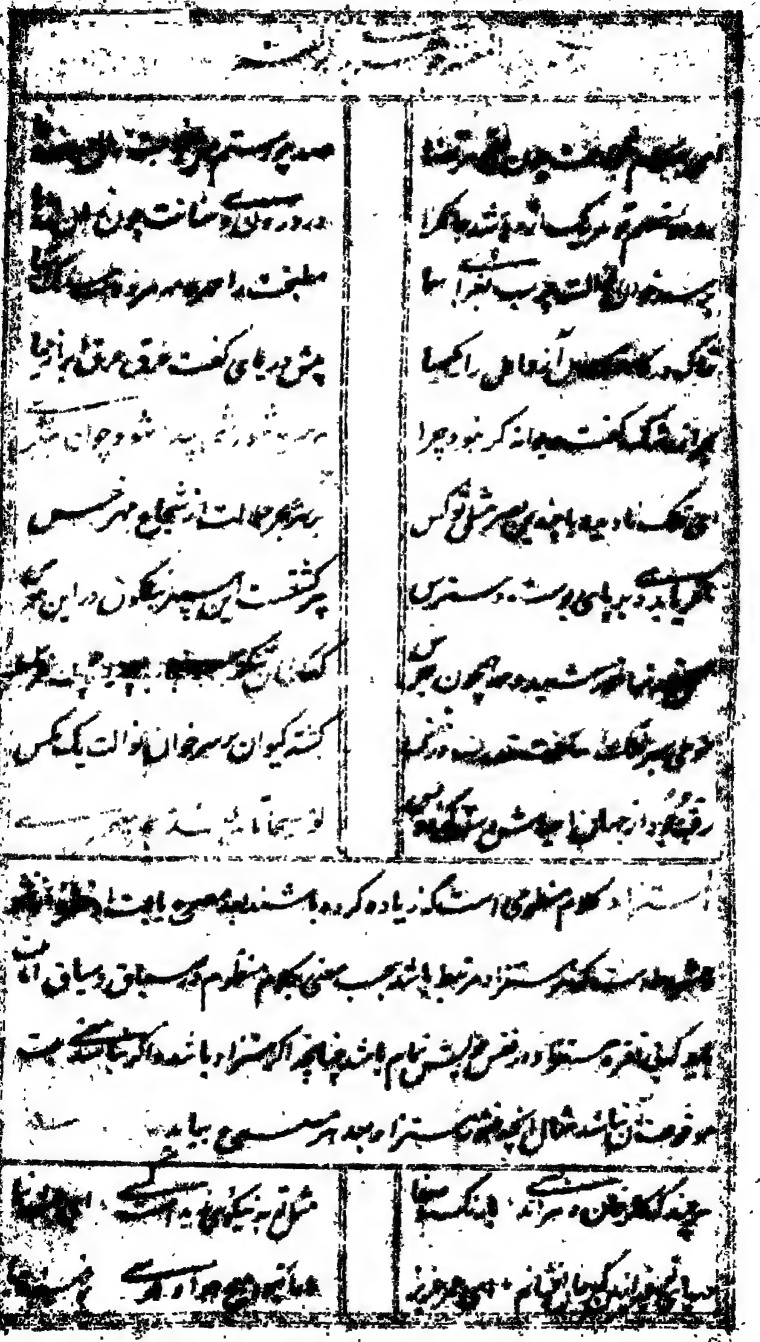

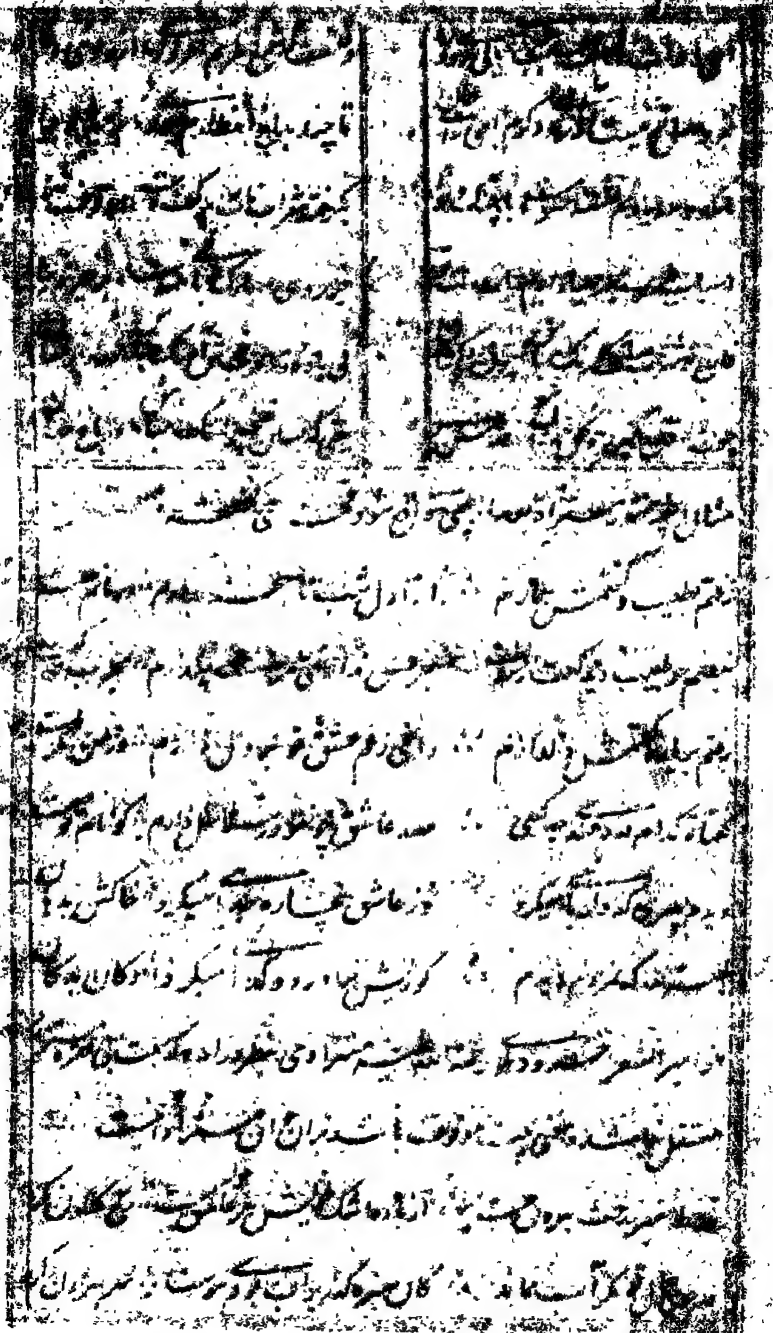

چون [illegible] احسان [illegible] حاتم [illegible] کرمی [illegible]

ران [illegible] چون [illegible] کند [illegible] این بیت [illegible] شود [illegible]

[illegible] سر [illegible] صفت [illegible]	[illegible] صفت حاتم [illegible]

[illegible] این بیت [illegible] حکمت کرد [illegible] شود [illegible]

[illegible] صفت	[illegible] کرمی با احسان [illegible] حاتم
[illegible] احسان [illegible] صفت [illegible]	[illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible]	[illegible] حاتم [illegible] احسان [illegible]
احسان [illegible] حاتم [illegible]	[illegible] صفت [illegible]

[illegible] و این [illegible] است [illegible]

و [illegible] لطیف و این [illegible] و طرفی بسیار است که [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] سوخت [illegible]	[illegible] شاه [illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

بیا که هدیه راحت ارزو سندم | بیا که جمله از تو خویش و با تو پیوندم

بیا که بی تو مرا جان بلب رسید بیا | بیا که دم از این غم بشب رسید بیا

رسید پیرهن یوسف و دل گمگشت | عجب عجب که زیاران دوستان اید

چو سبزه زنس و امان بعن زار | دل افگار و دل افگار و دل افگار

بیشتر این غزل مخصوص است که گوینده شعر است که شاعر در یک بیت لفظی نوید و در بیت
دیگر آن لفظ را باز گرد بیاورد چنانچه

روی تو صفحه صفحه و مژگان تو طاق طاق | من نیز حلقه حلقه ز زلف تو طاق طاق

زان حلقه حلقه حلقه بیرون شده ورق ورق | زان طاق طاق طاق بیرون شده رواق رواق

چشم از تو چشمه چشمه و مژگان تو غرقاب | اشکم از تو دانه دانه مروارید ورناب

زان چشمه چشمه خورشید منعکس | زان دانه دانه یاقوت در رجاب

مژگان تو خسته خسته و من خسته راه غم | او راه راه شعله و من شعله شعله تاب

زلف تو خلقه خلقه و من خسته خسته | زان حلقه حلقه شانه و من شانه شانه تاب

الزمان از پارسی که مستعد بیت گفتن شاعر است بیت میخواند و در او مصراع
او را صناعت است که معنی او را نظم را تمام کند چنانچه گوید که صرفی از زبان خود با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صنعت [illegible] است که [illegible] و [illegible]

چنانچه [illegible] بیات [illegible] است	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بیت
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

صنعت [illegible] پارسی [illegible] پاره پاره [illegible] و در اصطلاح آنست که هر یک شاعر [illegible] کلماتی استعمال کند که حروف جمیع کلمات او [illegible] نوشته [illegible] و در اصطلاح [illegible]

چنانچه درین ابیات [illegible] روی دارم [illegible] دل [illegible] راه

دل و دیده [illegible] دارم از [illegible]	[illegible] روی [illegible] دل آرام [illegible]
دارم او [illegible]	[illegible] دل زار [illegible] روی [illegible]

صنعت [illegible] معنی پارسی آن پیوسته است و [illegible] صنعت چنانست که [illegible] باشد [illegible] و دیگر حروف جمیع کلمات او در کتابت با هم پیوسته باشد [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible]

چون کبک شد لب ز شراب تو تر	کبکی ازان بطرف صنوبر مطرب
بر آفتاب طنز کنی و سهی	هر مشتری دماه بخندد دمی دمی
بر لب دیده بیشی ز ورق روان	گر زانکه دانست که تو قابل نمی

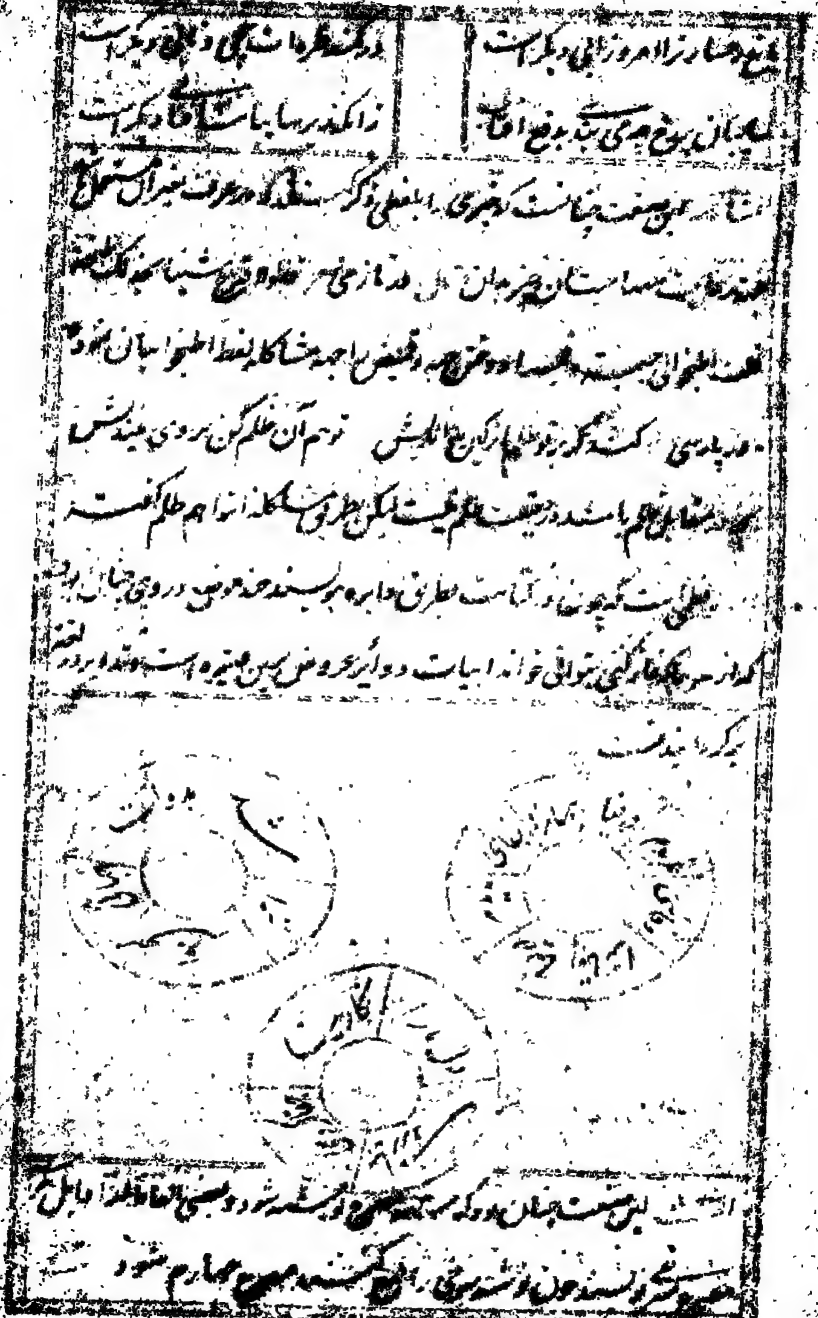

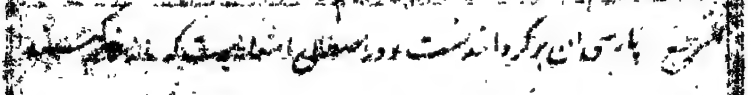

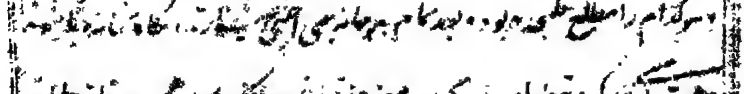

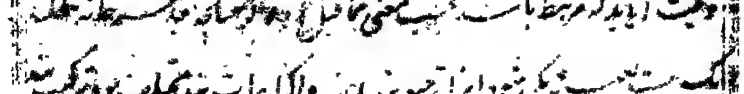

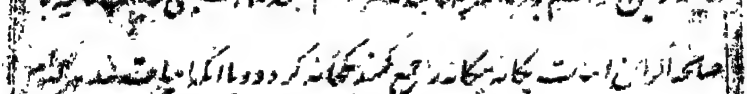

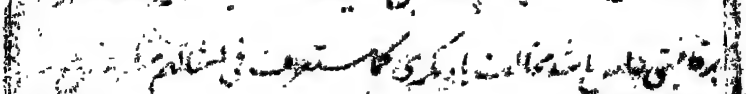

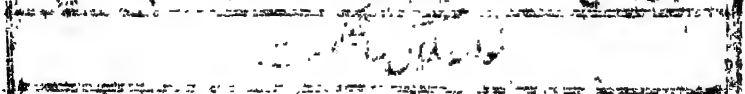

نوشته اند در کوپیایت
دوراز تو نصیب ما ز ایام
حال و بینشو و مهیا
کام دلم از تو است دانام

در سختی عشق اگر بمیرم
من دل غم تو نگسلم
موسته کمان ابرو انت
از غمزه ی تو نشانه سازم
کتوان نظم نوشت شرمت
از تیر فلک نشانه سازم
پرسته شتر از چه طفلم
فرزند و عشیره از چه چوم
چون کوه نیاید سکار
رو باز تو به بندم اسیرم

ترکیب بند از قسم دل که ابیات بند مواخذ

آئینه جمال جان کشا لعای رو تو
آئینه ی جمال جان کشا لعای رو تو
برگ گلست در جهان کو بوی تو ندارد
ماه کرست در جهان کو بوی تو ندارد
در دو جهان بجان تو خلق تمام بندگان
مرد و جهان نهاده ام بر خط بندگی تو
بنده تو و چشم من بر در و دیده بر رهت
هست گذاشتم بر گذر بر گذار تو
جان بر تو فدا کنان ای شاه
رو در تو نهاده ام کی بار تو

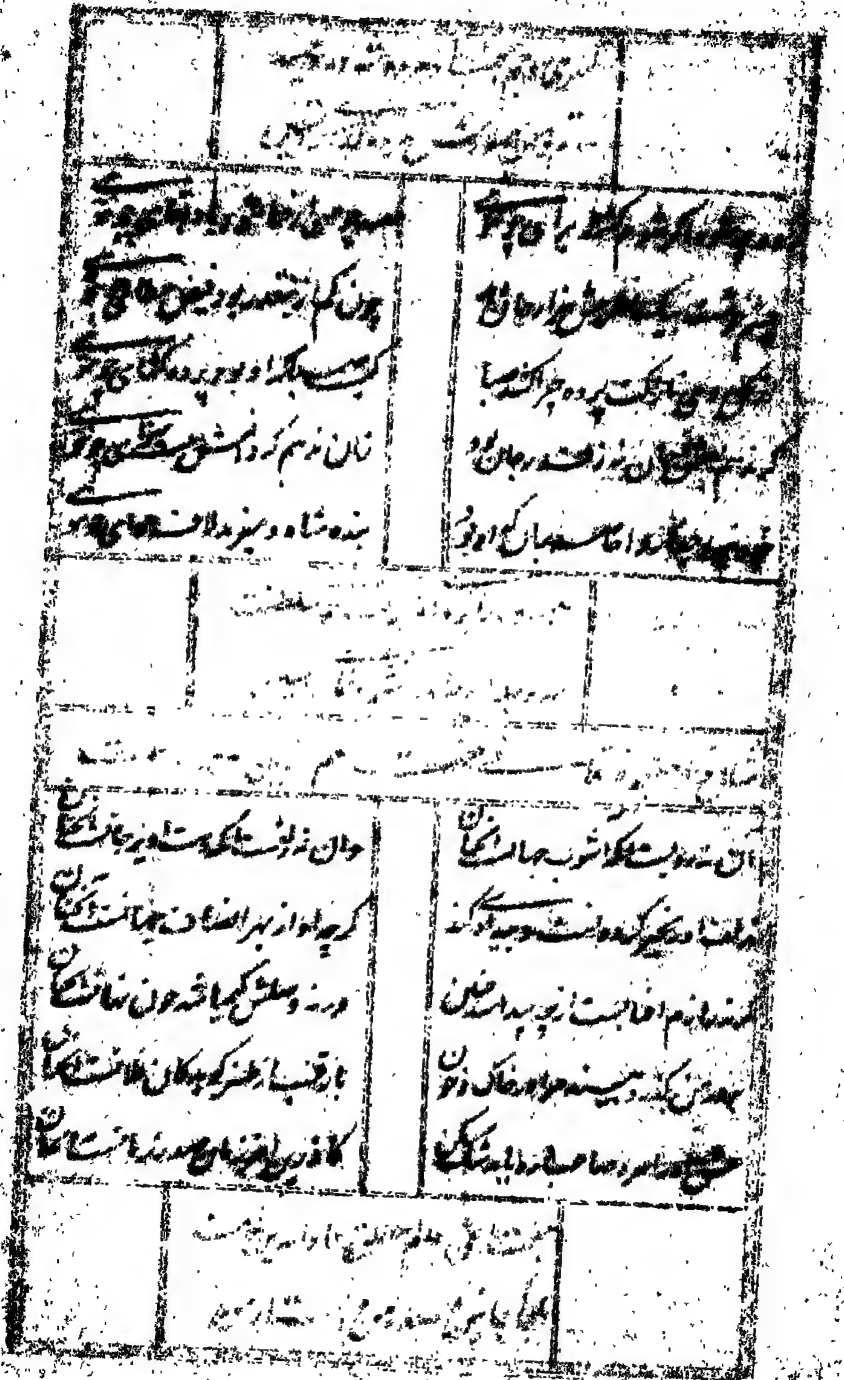

قسم دوم از ترکیب بند انچه ابیات بند مختلف القوافی باشد هر کدام علی

پیش سلطانند و فرمان بر ... آدمی وحشی و دیو و پری ...

غزل آن کز هفت کشور دارد او ... تاج و تخت و افسر و انگشتری ...

مطرب و طبل و دهل و کاسبش ... زهره و خورشید و ماه و مشتری ...

باد و خاک و آب و آتش بردرش ... صاحب و دربان و یک و لشکری ...

در کف غلام و علامش بهم ... پیره و شمشیر و زره و جوشن و خفتان و خم

باد فرمانش بایقش تازند ... با کلاه و کمر و خاتم و انگشتر و علم

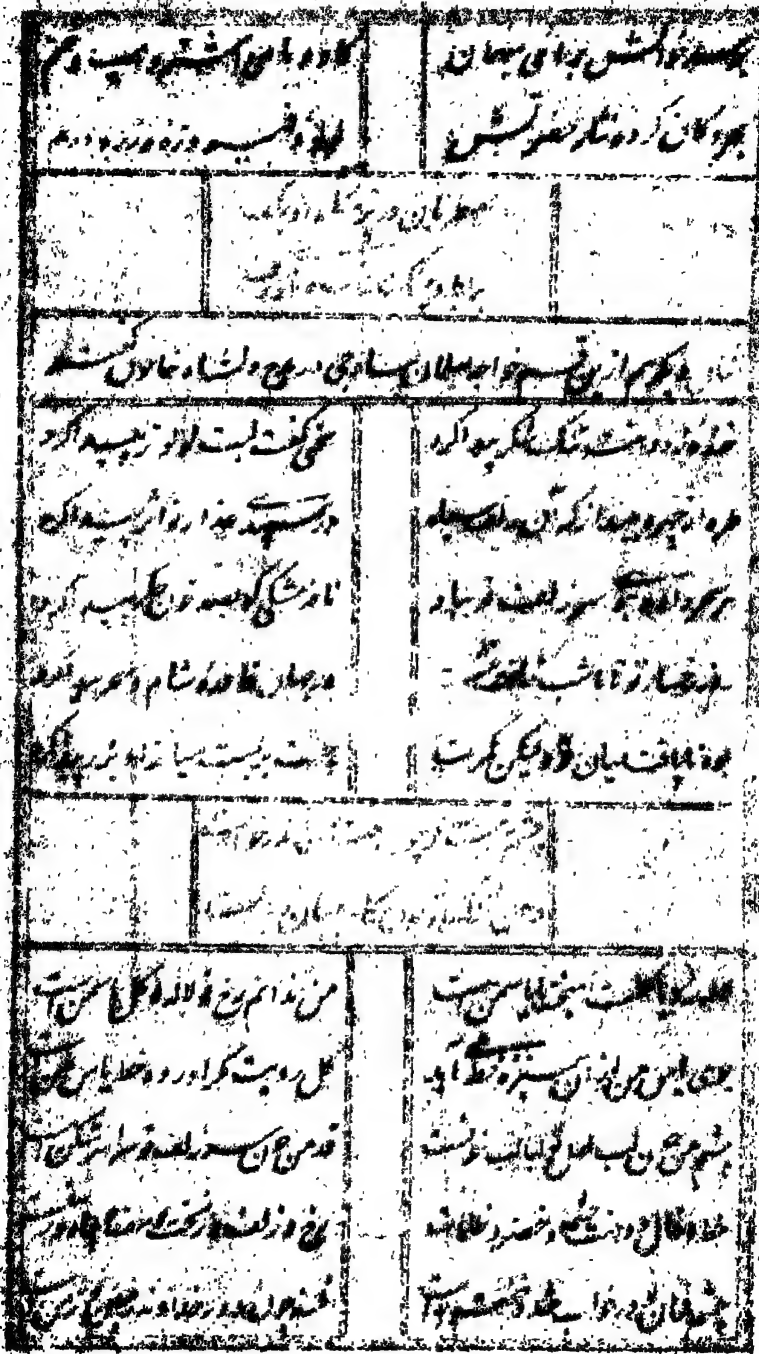

[illegible]

این صنعت چنانست که شاعر [illegible]

بپارسی [illegible]

[illegible]

[illegible] از زبان [illegible]	[illegible]
شد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مثال [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]	قتل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از کوی دوست [illegible]	[illegible] باد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] پای [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

شبی با صراحی میگفت صبح | که ای بی‌خبر بخت خوابت نبرد
تو با چنین قدر بیخبر قدح | بجز دور ما دور دیگر چرخ
صراحی بدو گفت خشنود نه | تو هم این فسانه شنیدی که مرد

و غزلی مطلع مشهور خواجه [illegible] راه رمل و بحر تقطیع کرده

دل ما بدست آر جانان شد و یران | بسازد با جند ایادل بدینسان
بیابان دار کم همه مستانه | یاده همه‌شان هست مستانه

و این ابیات حاتی جلوج طلعه که بعضی از اشعار او سابق ذکر شده معمای خوش شده خواهد

حافظ شیرازی را اصل باید و معمی [illegible] کوید

چشم چون خرسانی کاری صعب بعزاران | سیمی قلبی است بخشم بر قند و بخارا
بینج زرد و سنبل [illegible] | کنار آب کنار بکاشت مصلا
چه آرای بمشک و عنبر سنبل بپوی | برنگ بوی و خاص نظیر بهاست زیبا
جمال پرده بیان حسن بند گشاد | چنان برند بیرا دل کز نگاه نخ ان خطا
بپرس زنگ بخت و دار سر بهراه | که کس نگشود و نکشاید بحکمت این معما را
[illegible] | کز و داز پرده عصمت بروی ار دریا

[illegible]

بینج زرد چو اندر دو عنبر و فیق | اگر علاوه بر سرش زنی قو فیق
بیت تقطیع این طلسم [illegible] | هزار بار بین این بگفته کرده ام تحقیق

[illegible]	[illegible]
[illegible] آشنا [illegible]	[illegible] باند در [illegible] عالم [illegible]
شد دست [illegible]	یا [illegible] دست [illegible]
[illegible] کرم [illegible] ای [illegible]	که [illegible] کردی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از ظهیر فاریابی تضمین نموده اشاره بدان کرده

[illegible] است که از گفته ظهیر	این [illegible] کرد خاطر [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]	وی [illegible] خدا [illegible]
[illegible] گفت آن [illegible]	[illegible]
اگر [illegible] سال [illegible]	[illegible] از [illegible]

[illegible]

گر [illegible] از [illegible]	[illegible]
گر [illegible] دل [illegible] بردارم از تو مهر	[illegible]

حکیم انوری [illegible] بیت [illegible] تضمین ساخته و اشاره بدان نموده

[illegible] شعر [illegible] یک [illegible]	شاید ار تضمین کنم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] چنان باشد که شعری گفته [illegible]

منظوم مرا خاطر نشان کرد چون مصرع مصرع بایست
ان شعر را بنده از ان شخص پرسند که انحراف و بیاست و بنا بر ان قطع
معلوم شود که کدام حرف موافق قاعده که مذکور شد و انچه از کلام مجموعه
حرفی و بناطر کنند ابیات مصرع جامع کرده حرفی است یا نه

صفت بسنل و ستاد و کوم	وا بیا که بنده دانش حرف معدود منتظم
محرومم و در دل ارتوادم صد غم	بی لعل لبت حریف دردم صد در
زین کز نه ملولم من مسکین غریب	کاز شود ارام کم و بسے عدم

طریق یافتن حرف ابیات که در مصرع اول اوریده و مصرع بکلمه رسانیده و در مصرع
دوم دو و در سیوم چهار و در چهارم هشت مجموع اعداد این چهار مصرع جمع کرده
نمایند باید دانست که مطابق عدد حروف مصرع جامع هست پس اگر حرفی که در خاطر
گرفته در مصرع اول است و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامع آنست
که عدد باشد و اگر در دوم مصرع است و بس حرف دوم انست که خواهد و اگر در سیوم
مصرع یافت شود و بس حرف چهارم خواهد بود که میان باشد و اگر در چهارم مصرع
بهمرسد و دیگر نبود حرف هشتم است که تمین مجموعه باشد موافق عدد مصرع و همچنین
قیاس کن اگر در مصرع اول و دوم باشد موافق اعداد ان هر دو مصرع گرفته
میشود و حرف سیوم مصرع جامع خواهد بود ان که نباشد و اگر در اول و چهارم
مصرع یافت شود حرف نهم که یکلفت که الفست و عدد مجموع ان دو مصرع

اشارت نباید است و همچنین اگر در هر چهار مصرع ان حرف است حذف باشد هم
در هر مصرع جامع آمده و آن هم است هم برین قیاس باید شد و حروف دیگر را
اتفاق [illegible] و دیگر هم از این قسم مصرع جامع [illegible] سخن عشق [illegible] بیا [illegible] بگو
و بیت ابیات دیگر که از ان قصیده شود ان شاه نشان شود [illegible] حسن و جمال

چوگان خطی که نیست چون نقطه خال	شد خوش [illegible] جلوه گر شد معشوق
قسم که سبا و هر گرت هم زوال	وقاعده دریافت روشن مذکور شد

[illegible] آنچه از حروف تهجی اگر در خاطر کسی بود دریابد شود و این ابیات مولانا اهلی است

آسمان یاد [illegible] است	زدات [illegible] خط [illegible]
قضا [illegible] جان از [illegible]	[illegible] از صبح [illegible]
تجت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] سیم [illegible]
شو [illegible]	[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] لفظ و معنی [illegible]	[illegible]

بیت [illegible] چهار [illegible] هشت [illegible] مثلا اگر حرف [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] حرف اول [illegible] است که الف باشد
و اگر [illegible] اول [illegible] دیگر ابیات [illegible] هم باشد
[illegible] بیت [illegible] اول [illegible]

مشهور و مطلع آن قصیده این است	سده گه اربلی جاه و جلال سده یار
که هر محمد و احمد عدل و برکنار	ملهاب قطب ترکه جنه طوی پاه شاه قهر

عاشق از محمد و اراشکوه که در سنه هزار و چهل و چار هجری صاحبا قران الصلح بین
واقعت نموده بعد کلمه که حروف هر مصرع بحساب جمل تاریخ است و همچنین حروف
مشهود بیتی حاوی تاریخ است و حروف عطل هر بیت بدستور تاریخ آن مشهود و از
اوایل هر مصرع اگر حرفی بطریق توشیح گرفته شود بیتی بهم میرسد که بمنزله فصل خطاب دوم
مذکور تاریخ می نماید هر مصرع تاریخی و حروف منقوط تمام بیت تاریخی و حروف بی نقط تمام بیت
تاریخی چون ایراد ابیات تمام آن تاریخ موجب اطالت بنابران بر تحریر مطلع توضیح
اکتفا رفته

بعد تزئین بلوح محفل شاه — رقم دیدم قران سعد باده

در سالی که سلیم شاه بن شیر خان حاکم دهلی رحلت نموده بود

ن ذی سلطنتی محمود و حرا و علاء الملک بحر حاکم اصفهان بن ... و کد تشد شاهد تاریخ
وفات ایشان لفظ حق ثبات یک لک کشته مقتدر خسرو زمان دال و یک سال

که مهد از نسل قاجار و اولاد محمد بود	یکی محمد شه سلطان کمر همت
که مشهور و لقب شاه و خوان بود	دوم اسلام خان سلطان ...
که مدرسه خود صاحبت آن بود	سیوم آمد نظام الملک بحر ...
که در ملک و دکن فرمانروا سلطان بود	ز تاریخ وفات او بر ... خسرو
بهر سه زوال حسروان بود	بهشت قبله گاه اوست شیخ محمد صالح

... الکار راجهد اتمام معنوی ارام و جان چهار تاریخت در انجمله مهد علیا مصر
... است خوکه موسم شش معانی مساعدیست و لطافت آن موقوف بودانستن قسم
... از فنون بدیع گاه کسی آنرا دریابد بعد از مدکه مسطوح واقع شده و جامع پدیعنی
... خصیت هر فنی که عرفی نیست که آنرا در معنی مقصود و خل باشد و مصرع آنست که سال
... هزار و پنجاه و یک شمسی بحرفی از حروف آن بحساب جمل مفهوم میشود سنه

مهد علیا که از ارام جان یافت	میتواند بود که در تاریخ اتفاقا استعمال

... که بمعنی بعارفی زیاده و نقصان تاریخ نشود فانا باید که تصرف وجهی مناسب ... شد

ز ان عمل لطف حاصل کرد و دستان	تاریخ وی از مهد علیا تم زده جستم
و گر چه شد وفات کل از باغ بیرون شد	چون حد کل از حد باغ بیرون رود

تاریخ سال آن واقعه ... تاریخ فوت غیر خان ولد سپهر ارخان کهنه ...

شد تاریخ از زبان نام بخشان برآر	باقی انما کسیده بر شمار

ته نزار بخشا منعم پسر کرد و در منصب الزناق عدد تاریخ مفتح یافت

چون بنا بر عدد فن بر رهنمای این معنی	شده زیج و بخشان نذر خان
نزد و قصیده و ملاک اگذاشت و آن	چون از اعداد زیج و بخشان بر آمد

نذر محمد خان بدال معجمه بر رود و اعداد در قصیده و ملاک افزوده شود سال هزار

و پنجاه و شش برمی آید که دران سال ولایات مذکوره تسخیر اولیای دولت

بادشاه جهان صاحبقران گردید نظر بر آنکه این صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر

کلامی نویسد و یا گوید متضمن دو فقره باشد اعنی در دو زبان تواند خواند چنانچه این مصرع

بهار بهای ارتکاب دو رنگی درست میشود و بهای خانه بسی بایها کرد

چو دو رنگی نباشد بسی رنگ کن	معنی پارسی فارسیست و عربی

بنام سخن مضاف بیا متکلم یعنی برای سخن و بسی یعنی خیانت که در سخن

بهای این یعنی بروان سرا باش یعنی سخن را سرو و امد و رسی من و آ

نکرد و مرا باش تا پس سرا باش یعنی مرتبه اگرچه بحسب ظاهر در پرده و پنهان

مستحب است فاما بحسب کتابت خطی باید چه خانه را در پارسی بها گویند و در عربی

نظر بانکه واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است بی با باید نوشت و بجهت

در پارسی بالف است و در عربی بجیم قاعده کلیه که هر الفی که در آخر کلمه بود در اصل

باشد سرکاه که متصل بضمیر شود الف بیا تبدیل میابد بنابران از بین قسم اشعار آسان خواهد

و امثال چنین [illegible] بسیار است [illegible] فصل [illegible] لطیفی در کلام شریف است

در بدایع صنعت [illegible] ابتداء علم بالصواب ومنه الاستعانة والیه المآب [illegible]

و در ذکر بدایع مسئوله صنعت [illegible] است و تجنیس مراد [illegible] است اگرچه تجنیس در لفظ [illegible]

و بنا بر اینکه [illegible] و چون این صنعت شامل [illegible] لاجرم ابتدا از و نموده [illegible]

[illegible] این صنعت در تکمیل و [illegible] باشد و نزد فصحای [illegible] آن است که در کلام لفظی

[illegible] کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب [illegible]

و مراد قائل معنی بعید باشد چنانچه خواجه سلمان گفته [illegible] چون نسبت زلفت به [illegible]

[illegible] بانگ زه بر آید	چون قریب است و تیر است

ذهن سامع به کمان [illegible] و مقصود تحسین است [illegible]

[illegible] است ذهن [illegible] و مراد [illegible] عطارد است و [illegible]

[illegible]	شاها بکمان [illegible]
[illegible]	شاها ز مهر و [illegible] گردی [illegible]
[illegible]	[illegible] است

[illegible] ذهن از [illegible] استعمال [illegible] و مراد قائل [illegible] علی صاحبها

افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] ایهام [illegible]

کلام که از دو زیاده بیک معنی [illegible] در قریب

متفاوت باشد [illegible]

چنین بیتوان گفت

[illegible]

[illegible] از لفظ ماسی چار معنی بیرون آید و هیچ

[illegible] بمعنی قمر و بمعنی شب و بمعنی جادو و بمعنی ماسی و در تازی لفظ مرکب بمعنی هیچ

[illegible] عشره و انتو در غوة الکمال موجب آورده که از هر کدام هفت معنی هیچ

پیش شاهی دلسیار بهار شد هیچ | زین هیچ ای یار کو هیچ بسیار باش

[illegible] بسیار باز و هم است بهفت معانی [illegible] آنکه آن تو بسیار کوهم [illegible]

[illegible] آن تو بسیار کوهم [illegible] آنکه بسیار بازنده کوهم [illegible] آنکه بسیار کوهم

[illegible] بسیار شده کوهم [illegible] آنکه بسیار بیکاره کوهم [illegible] آنکه بسیار شاد

و بادشاد بسیار کوهم [illegible] دوم ان دو چیز امیر خسرو گفته است

باز سر باز تو با سیمرغ بازی میکند | گر تو ای شه نیستی ران سر باز در بازی مکن

دوم معانی بعد ازین بابت لفظ سر باز دارد است [illegible] آنکه باز را در شکار دارد

[illegible] آنکه کشاده دارد باز را [illegible] آنکه اگرچه باز دارد بشکار [illegible] آنکه اگر تو

باز داری یعنی باز داری باشی [illegible] اگر سر باز نده داری باز را مراد از سر ناطق و دارد

[illegible] بشکار [illegible] آنکه اگر تو سر باز داری در شکار یعنی کشاده داری

[illegible] آنکه باز را مراد کشاده داری مقصود از سر کشاده داشتن باز آنست که

سر در کلاه دارد و این معانی اول از لفظ باز دار [illegible] آید و [illegible] از لفظ سر باز دار

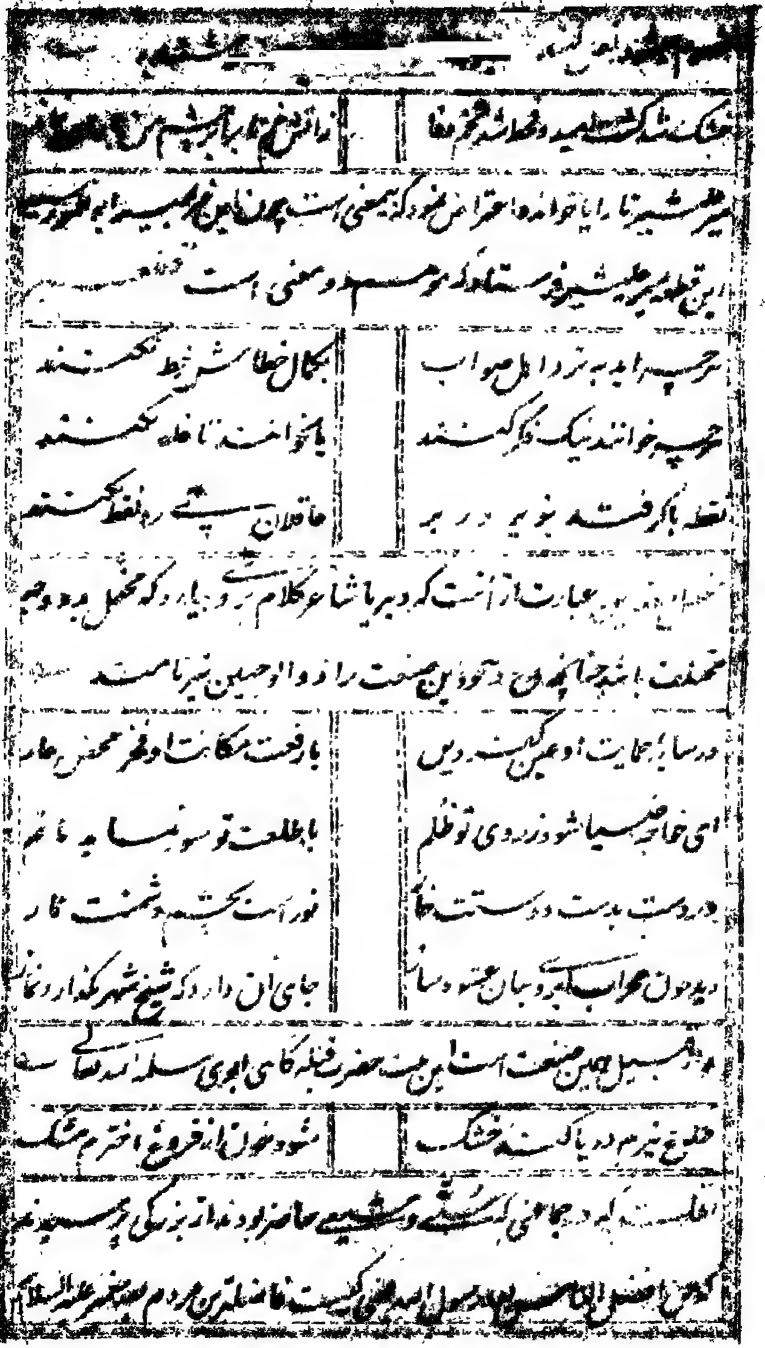

جواب سخن سوم آنست که جهت یعنی آنکس که دختر او در خانهٔ اوست و این عبارت
عقیده و معنی مختلف است یکی آنکه افضل ابی بکر است رضی الله تعالی عنه که دختر او زن
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم دوم آنکه افضل علی است کرم الله وجهه
که دختر پیغمبر علیه السلام در خانهٔ ایشانست و بدین جواب مرد و جماعت سنی و شیعی
خوشنود گشتند [illegible] که چون عقیل ابن ابی طالب از امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه در ایام خلافت [illegible] نزد معاویه ابن ابی سفیان رفت [illegible]
بعد تعظیم و اکرام بیشمار ابرام و الزام نمود که البته [illegible] و حسن [illegible]
رضی الله تعالی عنهما [illegible] در مجمع ناس بر علی لعنت کند العیاذ بالله [illegible]
[illegible] شد آخر الامر عقیل در مجمع ناس گفت ایها الناس ان معاویة امرنی ان العن علی ابن ابی طالب
الا وان امیر معاویه امرنی ان العنه فعلیه لعنة الله و این عبارت شامل دو معنی متضاد
چه آنکه اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر مذکور راجع بعلی
بود لعنت راجع بمعاویه نمیشود عمرو عاص [illegible] در آن مجلس بمعاویه گفت که عقیل لعنت
بعلی کرده [illegible] و این سخن [illegible] گفت که [illegible] معاویه [illegible] پیغمبر علیه السلام نزدیکتر است و ارجاع
باقرب اولی است [illegible] تشبیه باشد که دو نفر چیزی را بچیزی در وصفی از اوصاف
[illegible] تشبیه کننده [illegible] گویند و آنکه بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را
وجه شبه نامند و این صنعت [illegible] مطلق تشبیه [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] [illegible] آنست که معنی

[illegible] چیزی را به چیزی مانند کنند بجهت تشبیه [illegible] و در این کتاب [illegible]
در مشابهت میان آن دو [illegible] چون [illegible] مانند ذکر [illegible] مثال آن [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] اشعار و غیر آن مثال از قرآن مجید [illegible]
[illegible] اسما را از حدیث نبوی علیه السلام [illegible]
[illegible] در پارسی [illegible] گفته — همچون رطب اندام و چو [illegible]
[illegible] است — و در این بیت چهار تشبیه مطلق است

شعر

چشم [illegible] ز جود تو سایل چو آب	طبع ز صافی چو باد و علم تو ثابت چو [illegible]
[illegible] آب	[illegible] که [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] روز [illegible] تا [illegible]	دریا چون [illegible]

[illegible]

با من [illegible] دوش [illegible] شب	بر چهره ز شرم دست ناکرده نقاب
عکس [illegible] دست [illegible] آب	می یافت [illegible] از جام بلورین ناب

در بیت [illegible] تشبیه مطلق است و در اول تشبیه کنایت [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] اندر کوه	[illegible] سنگ اندر کوه
در اندوه [illegible]	چون [illegible] اندر کوه

[illegible] است

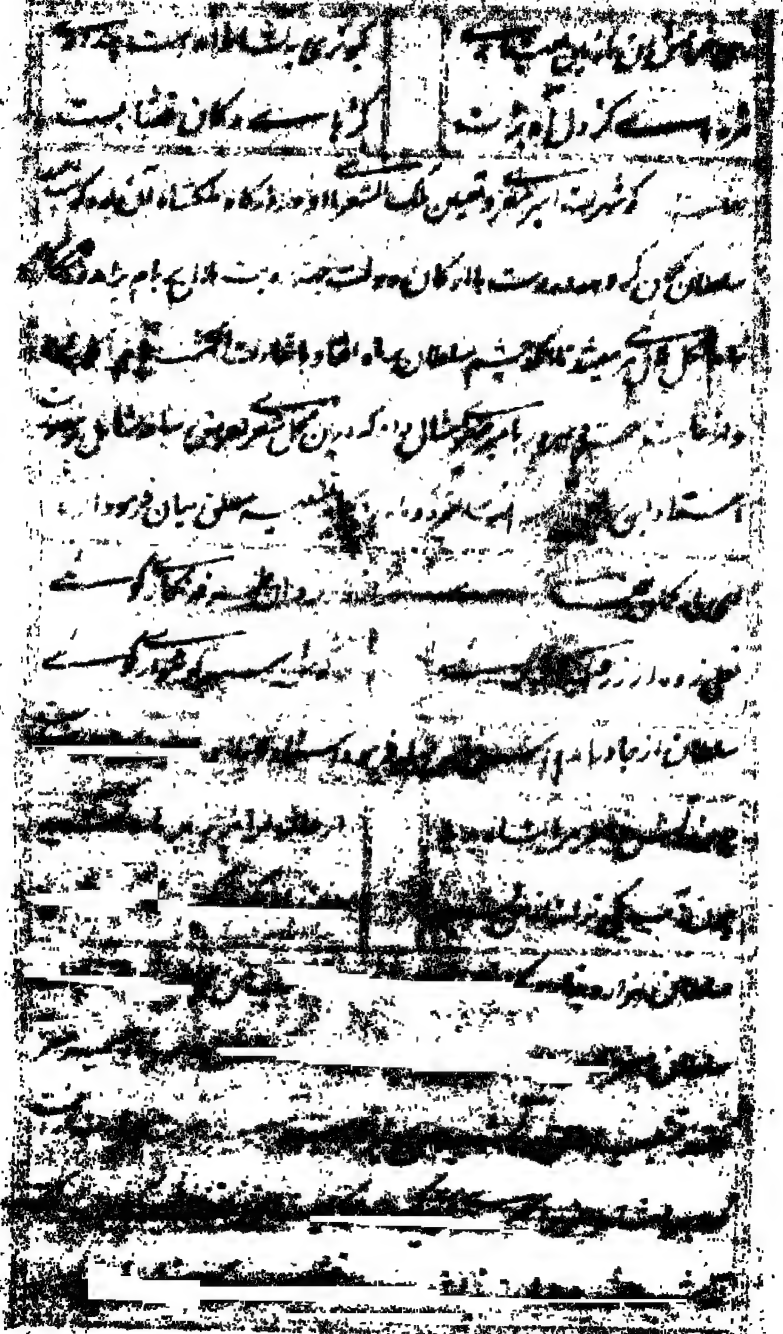

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ... فرو هلید که بیگانه ایمن از خطر است

درخت گل که بر او هست میوه و راحت ... لطافت سر او هست با دل بشر است

بیا که قطرهٔ نیسان که ریزد بر دامن ... بکام نهنگ و بکنج صدف گهر است

نگاه کار نه تو بر زر و بستان را خوی ... چنانچه بر عرق ابر قوس قزح است

چو مار زلف تو بر خویش مدرجی پیچد ... گه کرم و گه نوازش گه نیش و گه نیش است

بیا که زرین بود وجه صبح ای نگار ... فزاید زمره بر نگین سلیمان و اسکندر

ترا گر یکنظر افتد آید پدید ... زمین و زمان و عرش و کرسی هیچ نماند نهان

در شکن زلف دلکش نامه است شکست ... این دل سرگشته را پیش پریشان مفرست

موی چو زره شد پیکر من تا ترا ... مار سیه حلقه زد بر طرف گلزار

جز چو مرا در تو نیست بر طاس خضر ... لعل ترا در شکر عقد ثریا نثار

بیا که بی تو شد پنهان در لعل شکر بارت ... زبیم گریهٔ شبهای کوه و دشت و بازارش

فغان کز چشمهٔ آب بقم افشانم ... که سبزه بر نیارد روی هیچ از نکهتم خارش

پراگنده بدل اندیشه چون موی ... پریشان از دو سیه مارش

آن کیست که چون صبح آید و خندان باشد ... گویا که بدو آمد مژده ز دیدار شما

... مهر او همچنان شود ای بدر | از روز کرد و آورد به صبح شب تار کن
پیش ... شد جسم ... عالم | گر کنگره خورشید او بخت کم ...

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش | شد شاد خجلت گل سوری شده ...
یاقوت لب تو شده آن ... سیراب | خورشید بتابد ز غم آن چهره مهوش
[illegible] خط تو گشته ... ماه | ... دل ... [illegible]
تا چنگال شده پیکان سوی دل ... | هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش
در کشتی ... که چندین کس کرده ... | ... [illegible]
... [illegible] که منزل ... | ... دل ... [illegible]

ای نام تو چو نام ... [illegible] | و از بوی تو در گلشن ... [illegible]
پیمانه تو ... اگر چنگ سراید | ... [illegible]
خورشید چهار ... ساغر ... | گر ما ... [illegible]
کام لب شیرین ... دست ... | اندم که ترا ... نظر افتد
کان ... که ... [illegible] | ... [illegible]
... از هوس زلف ... | ... [illegible]
دان زلف پریشان شود ... | کان زلف ... است که ... افتد

منه‌ی ست که است از حدثان باد	تا نگذرد ماه گرد سار در افتد
در کوش کاینت که سر بر کند و بست	تا پوست خبر دارد و در جگر افتد

ای در دل هر سنگ از تو نگاری	در بیت هوای تو صد صومعه سازی
توان بفسون بستن مانند پریزاد	دیوانه کویت راه رهانده نیابد
چون مار سپیچ از غم خط سیاه او	کان قاعده هر راست خطا نادر نیابد

تشبیه سر و قد عبارت از آنکه کاتب یا شاعر خبری را بخبری تشبیه دهد بشرط موقوف دارد که اگر چنین باشد چنانچه

چو شبه بر شیر باشد عنبرین مو	چو شبه بر شیر باشد عنبرین مو

ماهی از ماه نادر و کامش	چرخی از چرخ نشکند در نهاد

چو تو جایی بگذری کل نرسد بجای تو	لیک رسد بقامت سرو آگر روان شود

نگذرد ره بمن بگوید گر هوی رهان دارد	من آنم ره نمی‌گویم من آن هم بر که جان دارد
ماهی از ماه فلک را رکمان ابرو بود	سروی از سرو سهی را عنبرین گیسو بود

قسم عکس خاصیت که وجه شبه یکدیگر را تشبیه کنند انما بین وابن رابدانند

وسایر بیت که وجه شبه در مرد و مشبه به یکی باشد و باز مرکب اعم از

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مشبه به چنان بود که مانند کنند دو چیز را بیک دیگر بطریق مشهور و آنست
که شاعر مستقی از خود وصفی ایجاب را بیک حرف مشبه دهد لیکن باید که وجه شبه
مرد و صفت موجود باشد مثل آنکه رشید وطواط گوید

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و از بن قبیل است این دو بیت اسناد و عبد الواسع الجبلی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تشبیه اضمار آنست که مشبه را بچیزی تشبیه کنند و بنمان ظاهر نکنند
و این تشبیه بر سه قسم است یکی آنکه

[illegible] کر [illegible] شمع [illegible] سوزش [illegible]

گر شمع ز تو رسیده مرا چراغ باید — ور ماه ز تو رسیده مرا چراغ باید

گر تو چو رسیده چرا عهد شکنی — ور تو رسیده چو [illegible]

[illegible] سیاه چرا گر تو سیاه [illegible] — اگر [illegible] سپید [illegible]

عاشق اگر منم چو غنچه دریده پیرهن — گشته اگر منم [illegible] لاله [illegible]

[illegible] سرو قوی چرا راست [illegible] — در لاله [illegible] بر دل [illegible] چراست

[illegible] چنان باشد که [illegible]

[illegible]

هیچ [illegible] و بستی تو [illegible] — [illegible] دو [illegible]

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] زلف [illegible] او را [illegible]

[illegible]

شمع [illegible] داغ جدا دارد — [illegible] آشنایی دارد

[illegible] شمع [illegible] — کان رشته [illegible] آشنا دارد

[illegible]

گفتم [illegible] نکنم — روان [illegible] چراغ

[illegible] — [illegible]

حسن [illegible] که در جمیع تشبیهات که ذکر شد ادات تشبیه [illegible]

[illegible] باید [illegible] که اگر عکس کنند یعنی مشبه [illegible] مشبه به [illegible]

[illegible] یعنی طلوع شود [illegible] تشبیه رخسار بگل و زلف بسنبل که اگر عکس کنند گل را

برخسار و سنبل بزلف تشبیه سازند هم صواب بود و این بیت شیخ سعدی [illegible]

گل هست چو عارض خوبان	سنبل [illegible] زلف محبوبان

و اگر تشبیه [illegible] در این درجه [illegible] اول [illegible] مشبه به موجود نباشد مثال

اعیان [illegible] موجود نیست [illegible] این صفت آنست که شاعر [illegible]

[illegible] و اما تقسیم و تفسیر آن بسیار [illegible]

[illegible] آنست که شاعر [illegible]

دو مصرع یا بیت [illegible] تفسیر [illegible] تفسیر [illegible]

[illegible] تا جهان [illegible]

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد [illegible]	آنچه [illegible] پای دشمن آنچه [illegible]

[illegible]

گر [illegible]	[illegible]
آنچه [illegible] آنچه [illegible]	آنچه بگشاید قبا و آنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

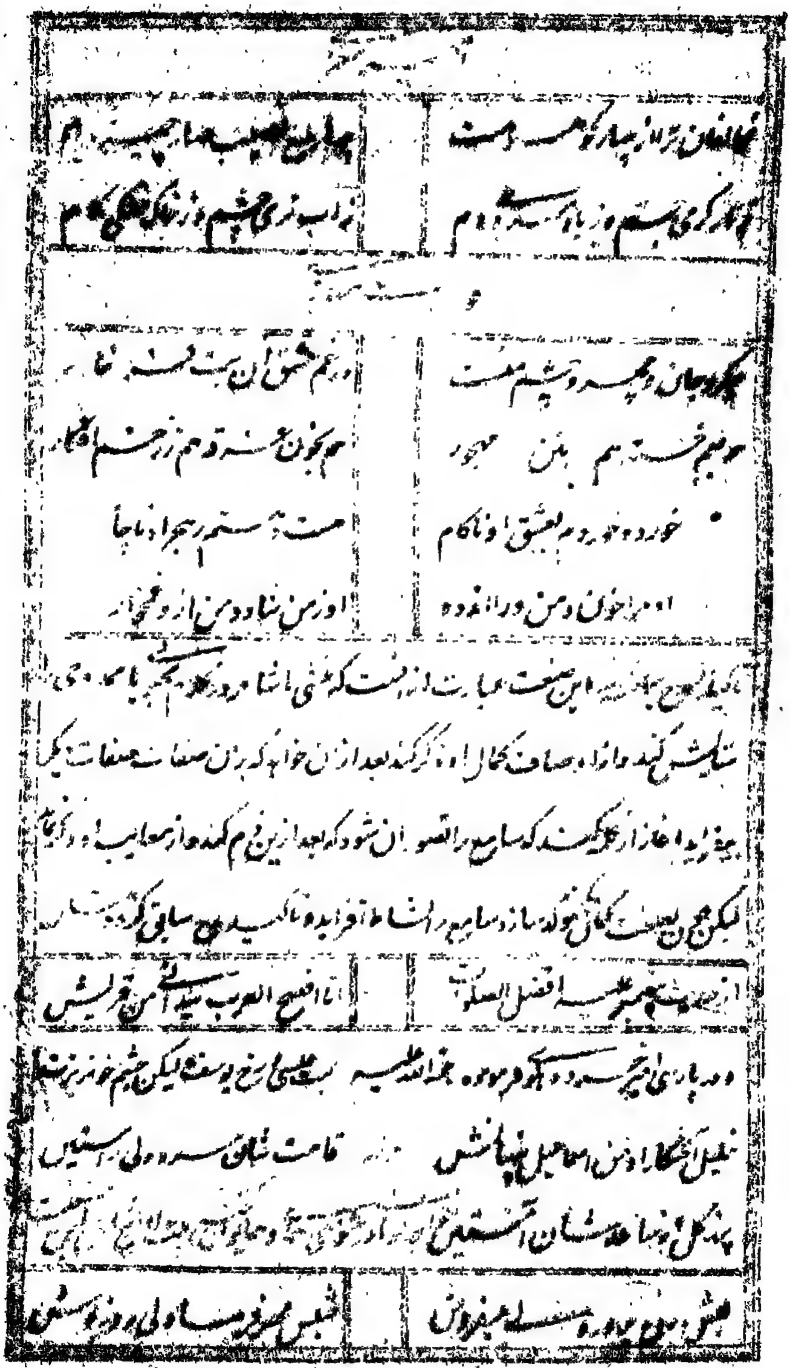

مختصر از احوال ارباب عرفان و ایقان

از نقش بیان علم و ثبات و وفا یک
وز بیش عجاب کاندر وجود شریف
ای از قرن دوست ان نیکان
بی نظیری تشبیه ان
حد از انصاف تو نتوانا بجاوه یک
یقین است که در بدل ان انصاف

و در نماز این شب بر سجاده ان سنت نبوی خوب واقع شد

مدتها در الانجزا
سوی الله اصغرا الکبر الاول

این سخن یکی از اهل عالم بود
یا در دکانی صد از دکه دم فروشی میکند چرا باید بر ان دم دم دکه دار کرد
بخشیدن کرشمه بر چشم سامع را دم میکرد که ظاهرا بعد این
حیله او دکه وجوف دم دکه دار ان میکرد چنانچه کوبند که فلانکس
دیار فاسق است و در شعر او
ان شعر که پسند بدست
اندر دست کردن تیر کمان کشادش
ندارد نفس در وی سه نه دینار

ولی در ان اندازه بسیار
جهان شد لیکن
و دعا کنید جهت ثبوت ان صفت علی
فاذا بیت تمام لطیف
نماز شام و نماز
حبیب فارسی لهن
نماز سه کمال الدین
ان زلف خوشت که دلپسند افتاد
بر بلندی چو سرو است چو کبک در راه راست

لعل تو چون شکر سر تا پا لبست	در مو دگر از جای لب [illegible]

سبب شکستگی زلف نه از آنست کز او جای لب [illegible] لکن [illegible] سبب [illegible]

در جای [illegible] تا [illegible] سرو روان	این [illegible] آن انگشت [illegible]
از [illegible] شده انگشت نما	به سبب اشاره [illegible]

لاله که به دل [illegible] داغ	از [illegible] آتش [illegible]
ازرق که [illegible]	از [illegible]

سرو چشم [illegible]	نامه [illegible]

[illegible] و این صنعت را [illegible] گویند و [illegible] سؤال [illegible]

و سؤال [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible] جواب

آنچه در [illegible] گفته [illegible] ایهام [illegible]

گفت جانان سوی من [illegible] گفتم چشم	گفت [illegible] جان [illegible] گفتم چشم
گفت [illegible] گفتم [illegible]	گفت چشم خویش [illegible] گفتم چشم
گفت [illegible] چشم [illegible]	گفت آن [illegible] گفتم چشم
گفت جای من [illegible] گفتم دل	گفت خواهم [illegible] گفتم چشم

[illegible]	[illegible] مرا [illegible]

گفتم بسنه شب نشاید دید — گفت بیدا تو و تب مهتاب
گفتم آتش بران رخت که زد حمت — گفت آن نکوان نکرد کس بی تاب
گفتم از روی تو ستانم بوسه — گفت کس بوسه تا نیابد عتاب
گفتم اندر عذاب عشق توام — گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از بهر دل ربائی من — گفت بردم ز روی خسته و شتاب

گفتم بخت بلسته دوش آید — تا آنکه همه چو گلزار آید
تا آنکه ز بیم جان بسکی نه درست — تا بیخبرش یکی نه بر دل آید

گفتم شوم بسوی تو جان خواهم داشت — زانکه ز هر لحظه ز الف تو بهانه دارد
گفت بس کن سخن چنان ز بیم رقیب — کین مناعیست که هر لب دیوار دارد

رمز بود و سوال و جواب بلفظ گفتن و نگفتن بود بلکه بالفاظ دیگر مانند خانچه پیر معزی گفته است

پیام دادم تردیک آن بت سیمین — که زیر حلقه زلف تو دام چند اسیر
جواب داد که دیوانه دل تو شیفته — نه بند دارد دیوانه را نه زنجیر

این رباعی است عبارت از آنکه متکلم کلامی گوید و هر لفظه از آن جمع کند و بر کرده و خلاف او کوید و چنان نماید که کوبا او را بخطا گفته بود و فیما یاد آن برگشته بسان

امیر خسرو دهلوی فرموده — دلم رفت اگر باز بر شما بود — خطا کردم هر آنچه دوش گفته بود

بخاطر خطا نمیرسد این صنعت بیان است که مقام پیشگی را داده و در صفت آن خود را مادح ساخته اظهار کرده که چنین است یا چنان و هنرهای که داشتند از اشتغاله کردن این و حوالی مجنون عشته شعر قاعده مناظرات القاء کلیا لیلای هنگام ام العلی من الشعر

[illegible]

روز کارا شفته تر یا زلف تو یا خاطر من — وز دگر یاد و هاست یا دل افگار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من با حال تو — شد خوشتر البته با عشقا کو مرا رمن
یا سنبل و بوی تر یا سنبل تر با نسیم — عنبر تود سوده تر یا خاک پای یار من
نقطه پروین خوشتر یا در دندان تو — خامه تو راست تر یا سرو با کفتار من
وسمه کو بر پشت من یا بر دوتا — حول لهبی شعر یا با و یا پیشه از من
چشم تو خونریز تر یا خنجر یا شمشیر شاه — غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

[illegible]

آن بروی زرین مال رضا ست — یا شب سیمین بت تنگدلا ست
یا پیاله سیم است که بر ساعد زنگی است — یا مهی سیمین است که بر سنبل روئیست
یا پاره نور است که در جیب بکاوه است — یا بر سبز ز بیجاده کلاست
بهر آن خاک در نقطه مروارید ست — که قوص زیست است و کهی نیشکر است
یا ابر دی خالیست که بر شهپر فرشته است — یا اشک سیه بیل شفق شاه جهانست
یا حلقه کمش شه اسلیم عراقی است — یا نعل ستم مرکب سلطان زمانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد | کامروز کمین بنده او فخر ملوک است

مرثیه عبد الرزاق خان

ماه ملک نیست بشد یار او ماه است | یا شعاع شمس است یا سیمرغ و ما است این
چشم تو آبست یا باد بست یا سیماب | یا دو باد است یا از کرسی شاه است این

لعه

آن قد بست یا عناب رخ است | آن شکر یا شهد یا لعل لب دلجوست
آن بنفشه یا سمن یا نسترن یا عارض است | آن بنفشه یا شبه یا لیسوی دلجوست
آن خط سبز است یا جوی آب یا طغرای حسن | یا قدح یا بادل خمید یا ابروست
آن خال مشک است یا عین بود یا تل مشک | یا بستان آن چه و نخود یا تل مشک است

[illegible] این صنعت را سوق العلوم نام کرده یعنی راندن سخن معلوم
[illegible] نام از غیر معلوم گفته است از جهان این صنعت و کلام مجید حق جل و علا وارد شده
[illegible] خوش نماید که از آن امثال و احکام و این آیه تعریض
[illegible] با شما مرا بسیار بوده و هیچ یاد صلات طاهر را با شما این صنعت
[illegible] است که متکلم وصف دیدار امری مبالغه نماید و از حد اعتدال بگذارد
[illegible] بعدی بثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن امر موجود این صنعت
[illegible] است و این سه قسم بود اگر صفت آن ممکن است بحسب عقل و عادت مثل
[illegible] از فکر آن خیال خواهد بود

الرسمت مبالغه ممکن است از وصف ممالک بحسب عادت تجاوز ننماید

دروغ بهتر که سخن راست بیفزاید — وه راست خواهی که سخن را بیاراید

اگرچه آنچه در حالی باشد عقلاء عادة از آن احتراز نمایند کسی بلذت نفسانی نپردازد

از طلعت مبارک که ماه حسن ازو شکست — مشاطه قدرت بروایت کل بخست

از غایت نازکی نشانها بجاست — [illegible]

از زخم سرو ناز که مرهم پذیر نیست — آزرده شود بسی که کل خود روست

از تیغ خشت خاری سر کسی دگر نیست — ترسم که آسمان بما مهربان نیست

[illegible]

زان سرو سیم بر دل بیچارگان چه سود — اگر صفحه وصف او نگارد

اسود سرو ف کز نوک قلم دود — دیوان کردد بر سفید چون مو

[illegible]

کشوری کز دو نامه تاراج شد — بلوح سلک یکه و بیلیه او رام

[illegible]

جلیش و صفا و خشان تر از نور — دو از زیبندگی چون کاکل حور

ز مشرق تا بمغرب وادی سبز — چو نور مصحف در یکدم کشیده

بزم کردش ایام کرم فشار — کرده کرد کردون سپر بکار

[illegible] — کجا ماند دور باقی انتظار

در مثال کنایه لطیف [illegible]

در صفت [illegible]	[illegible] مثال [illegible] از شوخی [illegible]
[illegible] که گر کرم [illegible]	از [illegible] آید [illegible]
[illegible] عرق [illegible]	شبنم آسا [illegible] نشیند [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] کتابت [illegible]
از بسکه [illegible]	[illegible]
حاجب [illegible] نقش [illegible]	[illegible] قطع شجر [illegible]
[illegible]	[illegible] شده تا خم [illegible]
در عربی این کنایه لطیفه است	[illegible]
[illegible] ما کنا	من لطایف العلامة فی شرح [illegible]

العبیر الغضب لا یقع فیه السیح از قبیل همین لطیفه است آنچه علامه تفتازانی در مختصر [illegible]
نقل کرده که دوستی نزد من آمد و با خود کتابی داشت پرسیدم [illegible] جواب داد
که از مولانا [illegible] حاضران [illegible] نمودند و موجب خنده [illegible] در [illegible]
و من اشاره نمودم از خواب [illegible] چشم [illegible] و دریافت حاضران [illegible] نمودند
در عیب [illegible] و مبالغه است آنچه از [illegible] افراط [illegible]
[illegible] افتاده [illegible]

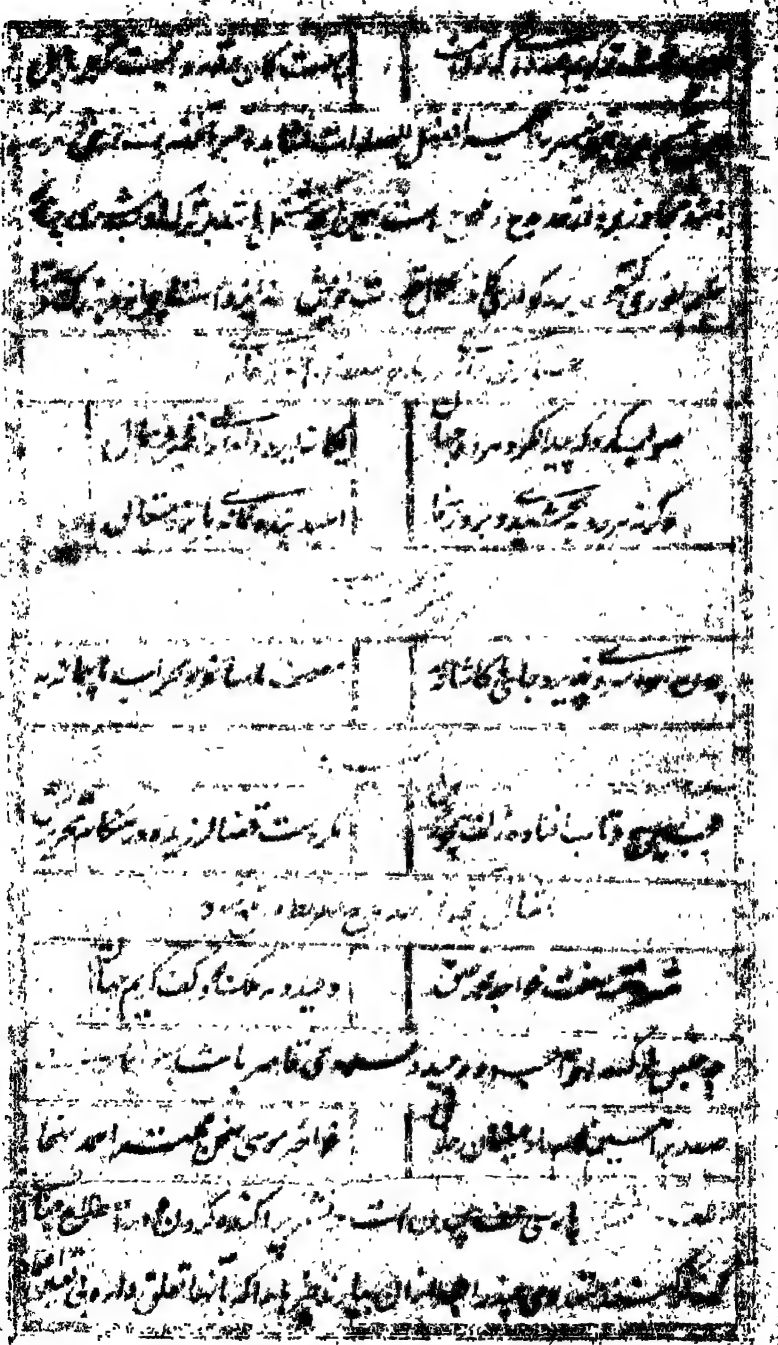

[illegible]	[illegible]

[illegible] این چنان باشد که شاعر جهت اثبات مطلب [illegible] بطریق اهل کلام بیاورد مثلا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] صنعت [illegible] [illegible]

مثال [illegible] از قرآن [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]
چشم آن [illegible]	آب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] که [illegible] اعلم سخن	[illegible] کشند [illegible]

[illegible] همراه کرده [illegible] باشد یا یک [illegible]

[illegible] صفات [illegible] است اما آنکه کاتب یا شاعر چیزی را صفات مختلف

[illegible] یاد کند مثال آن از قرآن مجید یا ایها النبی انا ارسلناک

شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا [illegible]

[illegible] مژگان و [illegible] کرم	[illegible] جهان [illegible] گرفتار
[illegible]	[illegible]

[illegible] قصیده [illegible] که در [illegible] ابیات [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

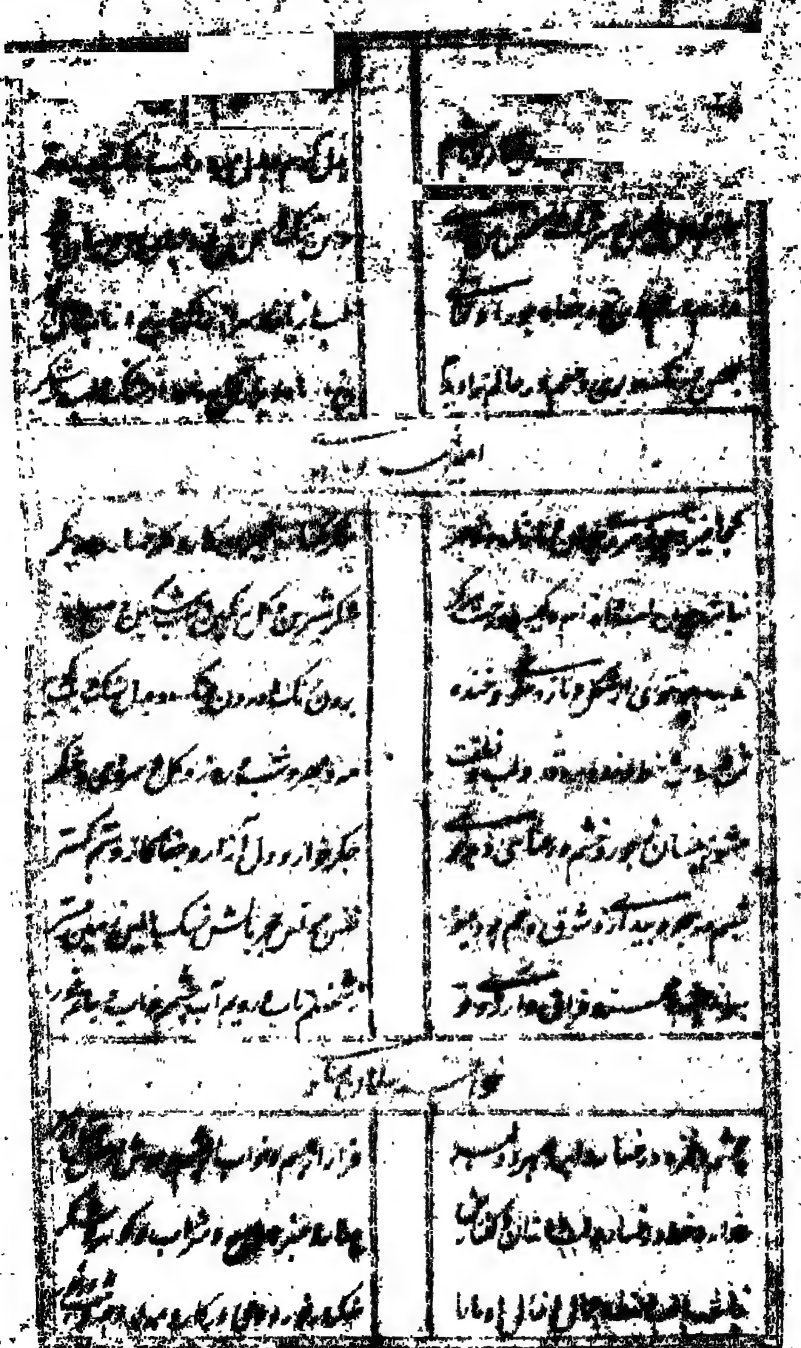

خواهد ... سنج خوب [illegible] طلبش	[illegible] ما [illegible]
نباشد خالی از فکر و خیالش [illegible] گر ز نام او	روان [illegible]
[illegible] یک سبب [illegible] چو [illegible] دیده [illegible]	[illegible]

[illegible] صنعت [illegible] بیت [illegible] را چنانچه

کشته آب خصم آتش تو	تشنه آب [illegible]
سنگ [illegible]	گرد از [illegible]

[illegible] کام [illegible]	[illegible]
وصل [illegible] طلب است	گر زه [illegible]
[illegible]	چهره گلگون شد از آنکه [illegible] عاشق

[illegible] است که شاعر [illegible] بیتی [illegible] هیچ کند [illegible] چنانچه [illegible]

نصیحتی عالم [illegible] قفس است	گوش [illegible]
[illegible] سنگ پاره شود [illegible]	[illegible]
کو [illegible] امین از [illegible]	کو [illegible]

[illegible] این صنعت چنان بود که شاعر کلام را ابتدا نماید به لفظی که سامع پندارد [illegible]

چون باقی کلام شنود معلوم کند که [illegible] است [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
هرکه بیند که [illegible] بر لطف [illegible]	پای و مثال [illegible]
بر پای [illegible] نقش [illegible] فرشته	خود را [illegible]
بر روی [illegible] سر [illegible]	یعنی که [illegible]

این [illegible] است [illegible] که نیز گویند [illegible] … این [illegible]

در شعر [illegible] تعجب [illegible] شکفت [illegible]

جای دو کرسی [illegible]	از [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
گر شعر [illegible] باشد [illegible]	[illegible]
هر کس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چون [illegible] باش [illegible] عشق	چون پروانه که شمع [illegible]
الحق [illegible]	در [illegible] خوش [illegible]

ای [illegible] حاصل از [illegible]	[illegible] مستغنی [illegible]
[illegible] سبب [illegible]	[illegible] است [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] ابیات [illegible] اعداد حروف

[illegible] یا حساب جمل [illegible] ملحوظ گردد [illegible] باشد [illegible]

از قبیل آن [illegible] تشدید و از تبدیل الفاظ ناخوش خالی بود و ظاهر است که قصد اسم [illegible]

[illegible] است [illegible] اسم [illegible]

[illegible] از کلام [illegible] منظوم اسمی [illegible] کند [illegible] ارباب این فن حروف مکتوب

ملفوظ [illegible] رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف لازم نمیدارند و چون [illegible] حصول

حروف [illegible] اسم [illegible] استعمال میکنند رعایت حرکات و سکنات

[illegible] است [illegible]

[illegible] میشود و این احسن طرق است چنانچه مولانا شرف

الدین [illegible]

[illegible] شرف [illegible]	[illegible]
ای حسن [illegible] شمایل	[illegible] ناقل

[illegible]	[illegible]

[illegible] از بیت [illegible] اسم [illegible] حاصل میشود [illegible] اسم [illegible]

[illegible]

اسم [illegible] ب	اسم [illegible] باشم

آسمان

ام [illegible] تنگ	[illegible] صاحب [illegible]

از معماهای اسامی نیز [illegible] آنچه باسامی الفاظ [illegible] ادا کرده [illegible]
[illegible] بسیار است مراد [illegible] آنچه [illegible]

نام بهشتی که هست همچون [illegible]	گرد [illegible]
شمشیر زبان روان [illegible]	بس [illegible]

[illegible] تاریخ باشد [illegible]
[illegible]
اگر به تحریر قواعد و تسوید ضوابطی که در علم معما [illegible] پرداخته شود کلام [illegible]
می انجامد و این مختصر تحمل آن [illegible] رساله که در این فن [illegible] نوشته شده
داشته و بهمین قدر اکتفا شود و [illegible] پردازد
موزون که دلالت کند بر ذات [illegible] ذکر خواص [illegible] مشهور [illegible]
صفات مخصوص آن ذات باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] فصل [illegible] خوانند [illegible]

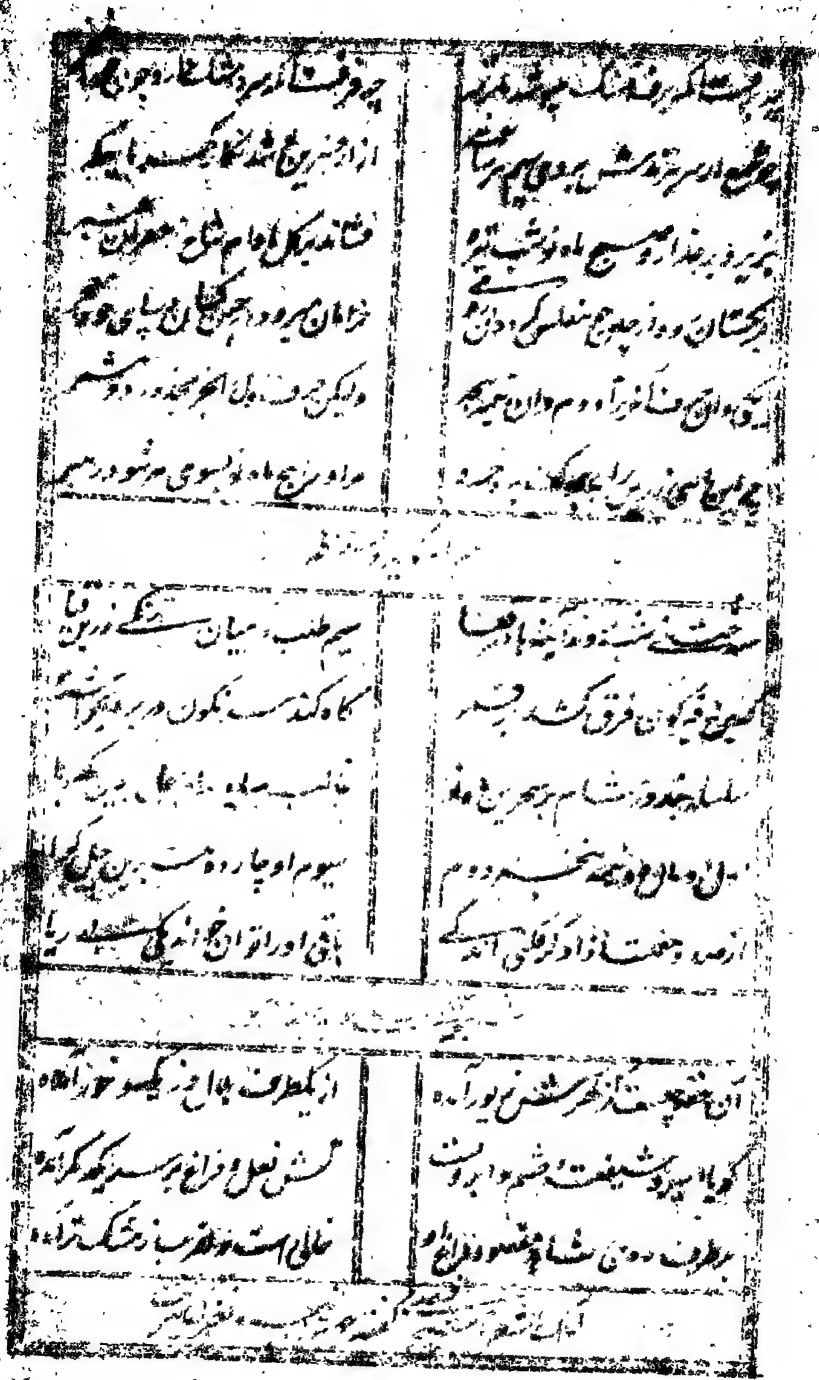

چه ستان ... زمرد نگنا پیوند
چون ... بکار ناخت ...

... حرفی نوازم کز پون آن ... بسکاهد
انگذان کز ... نفت ...

... صورت ... ترکیب وجودش ... است
چشش ... پیله ... صورت است

آن چیست کز نامش ... آتش
وانم ... دل تو ... غافل

... زرد رخی چون ... بانگ
بر ... من بجای ... زنم

... بدیع لغت است آنچه از ... مقصود و مرسوم گفته شده ... بین ... است

... خ و لج در ستان ... رفته
واین ... چگانست و دولت ...

... است ... خدمت چو لنم خم کرده
از ... سنی ... شنوند

... ذات را از الفاظ ... که ... چنانچه ...

... الرحمن الرحیم است فرموده در اسم ... بطریق لغز

... این نام مرکب از سه حرف
... و کز هر یکی را زیده است

... اول تارک ...
حرف آخر یار ...

اول و آخر ... است
... آنها با وسط ... است

... یا حرفی دیگر غیر قاف و دو کز ... عبارت از دو نقطه است ... و این لغز

... که در اول اسم است ... و این جهت که دلالت ... احوال
... وصاف است ... لغز است ... فرق میان لغز و معما آنست که در معما

... است که ... [illegible] ... از ... [illegible] ... صنعت ...
... که دلالت ... به تفسیر و ذکر علامت و صفات باشد و ... [illegible]
... باشد که فرق میان ... [illegible] ... تعالی ... است و ...
... ضعیف است زیرا که ... [illegible] ... کنند که علامت
و صفات چنانچه ... یافت ... و ... گفته ... [illegible]
... سوال گویند ... میان صنعت ... قسم ... فصلت
و ... باشد که شاعر صفت چند را در یک صفت جمع کند ... از قرآن مجید

المال و البنون زینة الحیوة الدنیا — هر جنبش لب عاشق است چون
... سیم ... منقش ... — ... راحت ...
... جاه و مال ... — ... [illegible] ...

که ... [illegible] ... این صنعت است و از ... است

یاد و ... [illegible] ... — عندلیب ... و طاوس ...
کرده از ... خسروان — گوشواره و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او — جوشن و خود و ... و ...
... بر ... خصمان او — گرز و خشت و ناچخ و تیر و ...

... [illegible] ... ساخته
بلبل ... و کبک ... ساخته

شرح دوبیتی که میان ایشان جمع کرده شده ماه تمام چون بیخ تربیت کی نهد

مرا کجاست ز کس جامه شکیبا	کفن خطا بود ناف تر ز ناف خطا
نی سنبلی بجاست ناف تو دانه تیا	خود چون کرمانی در مثنوی همایون گفت
نگویم که ماهی که ماه سحر	بگاه جمعه دو طاق ابرو
نه سروی که سروان بود	سر ماهی تمام چون بیخ تربیت کی نهد
چو چون نور دولت بود آفتاب	کدام خطا آید ان را صواب
چو بیخ خود ما او مند کار	از من شنو نیاز و طوبی ایشان افتخار
کی بود مانند او سروی	زانکه کمر حسار و خوش قدرت دارد

این صنعت چنان بود که شاعر در مصراعی چیزی چند یاد کند و در مصراع دیگر چیزی دیگر و ذکر نماید که با هم تعلق دارند و اضافت کند هر کدام را بدیگری علی التعیین و این صنعت مانند لف و نشر است لکن اینجا اضافت است

تعیین است و در آخر سه	جهت غلشن فتنه از عارض او
ای سیکه ابروان ذوالفقار	جان من دارای و اشتم حاصل یک دو
نعره توان ستد عشوه توان کرفت	

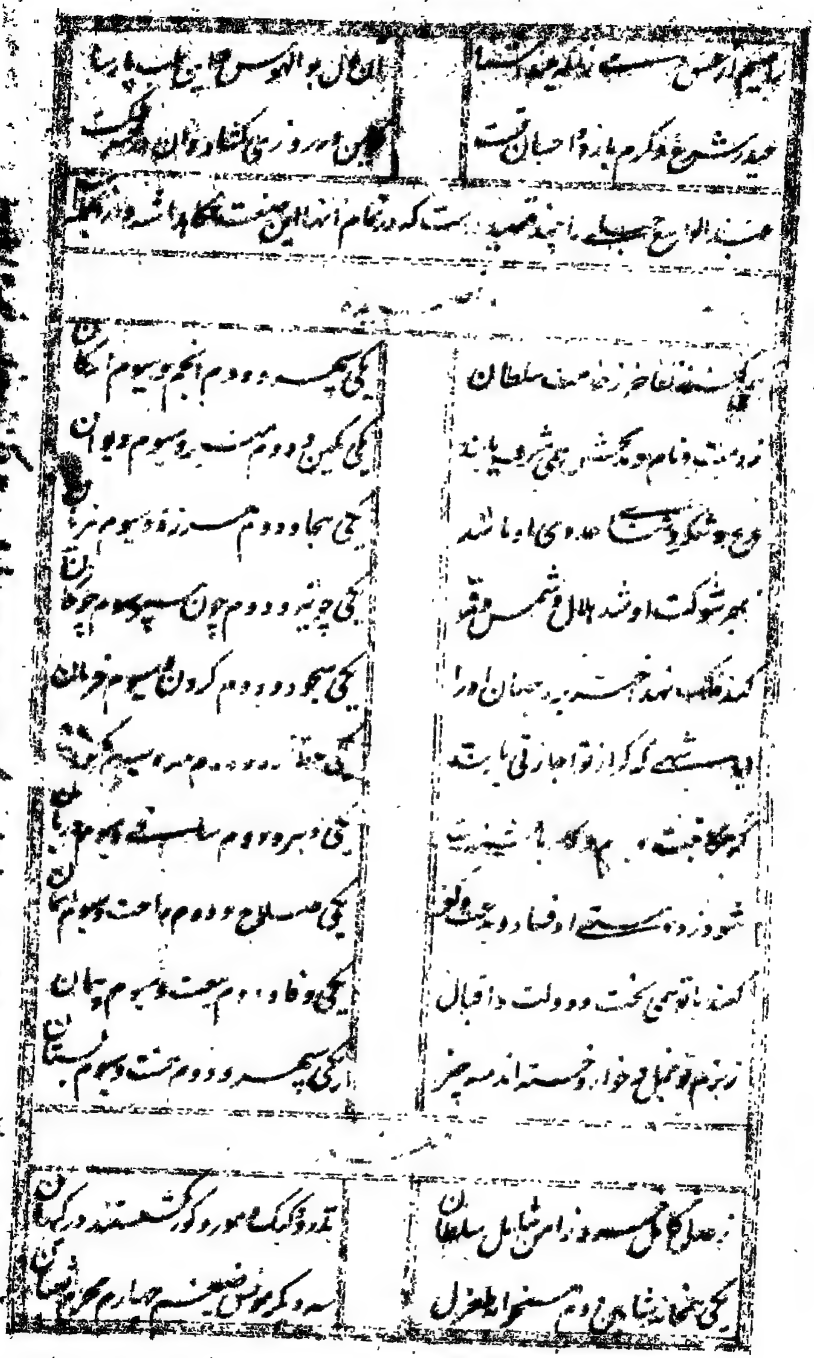

بنازم دولت و بخشش شهان و [illegible] / [illegible] دست و [illegible]

یکی [illegible] را باسط دوم [illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

شد اندر [illegible] باطل شد اندر [illegible] / شد اندر [illegible] [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] و [illegible] / [illegible] [illegible]

یکی خورشید [illegible] دوم [illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] از گردون [illegible] / [illegible] [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] دولت [illegible] / [illegible] عالم [illegible]

[illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

بسالی چون [illegible] / [illegible] چون [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] / [illegible] سخن [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] عبارت از آنست که شاعر یا کاتب چند چیز را جمع کند و تشبیه یک چیز

و با رسیدن ایشان [illegible] [illegible] / [illegible]

آن تو بخت آن [illegible] دار / [illegible] که [illegible]

[illegible] | من ز نفیس [illegible]

[illegible] است و او بر خار [illegible] این صفت چنان [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

و [illegible] جمع سازد و یک علم [illegible]

[illegible] | [illegible] چکند [illegible]

[illegible] عبارت از آنکه [illegible] باشد [illegible] جمع کند [illegible]

را تفرقه کند [illegible] تقسیم [illegible] جمع این [illegible] حال [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] خالدین فیها ما دامت السموات والارض [illegible]

[illegible] خالدین فیها ما دامت السموات والارض [illegible]

یک [illegible] چشم تو [illegible] است [illegible]

این [illegible] شهوار | آب این [illegible] و آب آن روشن

[illegible] که [illegible] | در این قطعه اول جمع کرده است

چشم خویش [illegible] لب [illegible] تفرقه [illegible] میان [illegible]

[illegible] و آب [illegible] قسم [illegible]

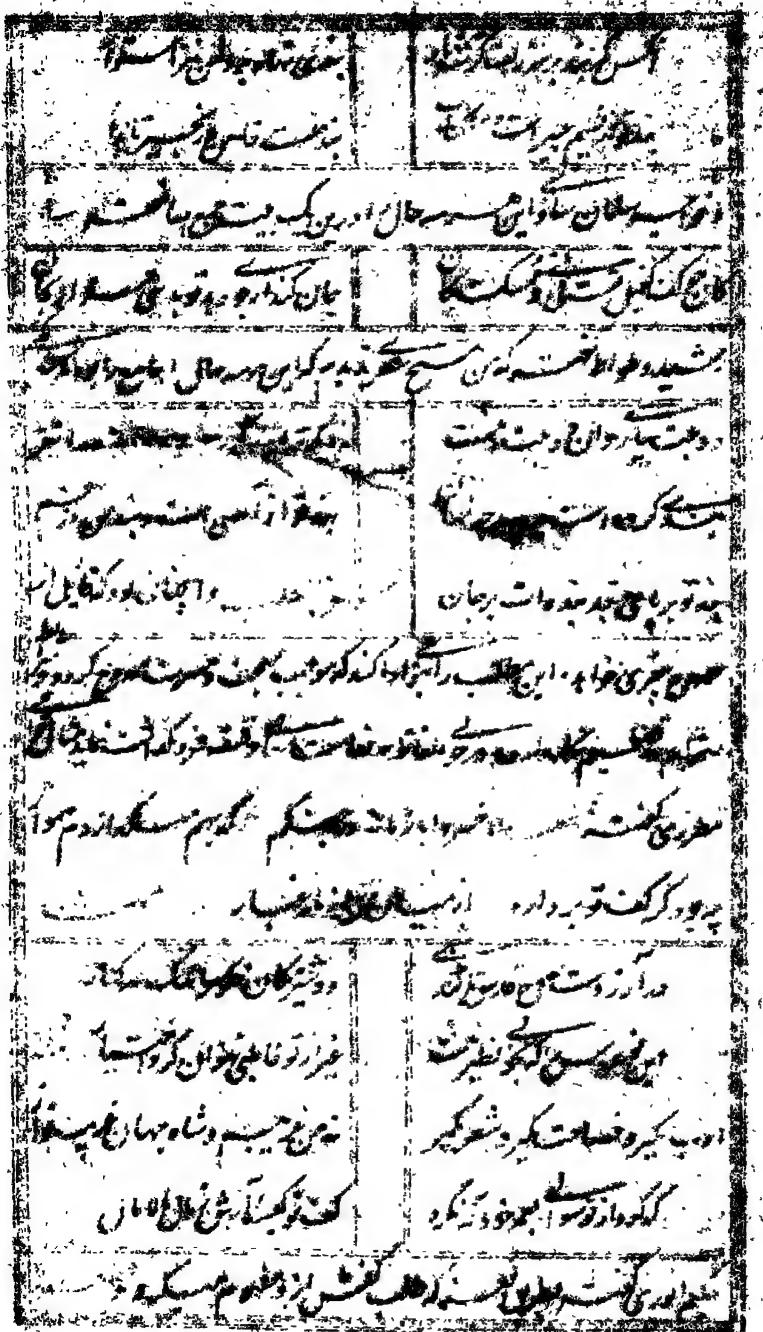

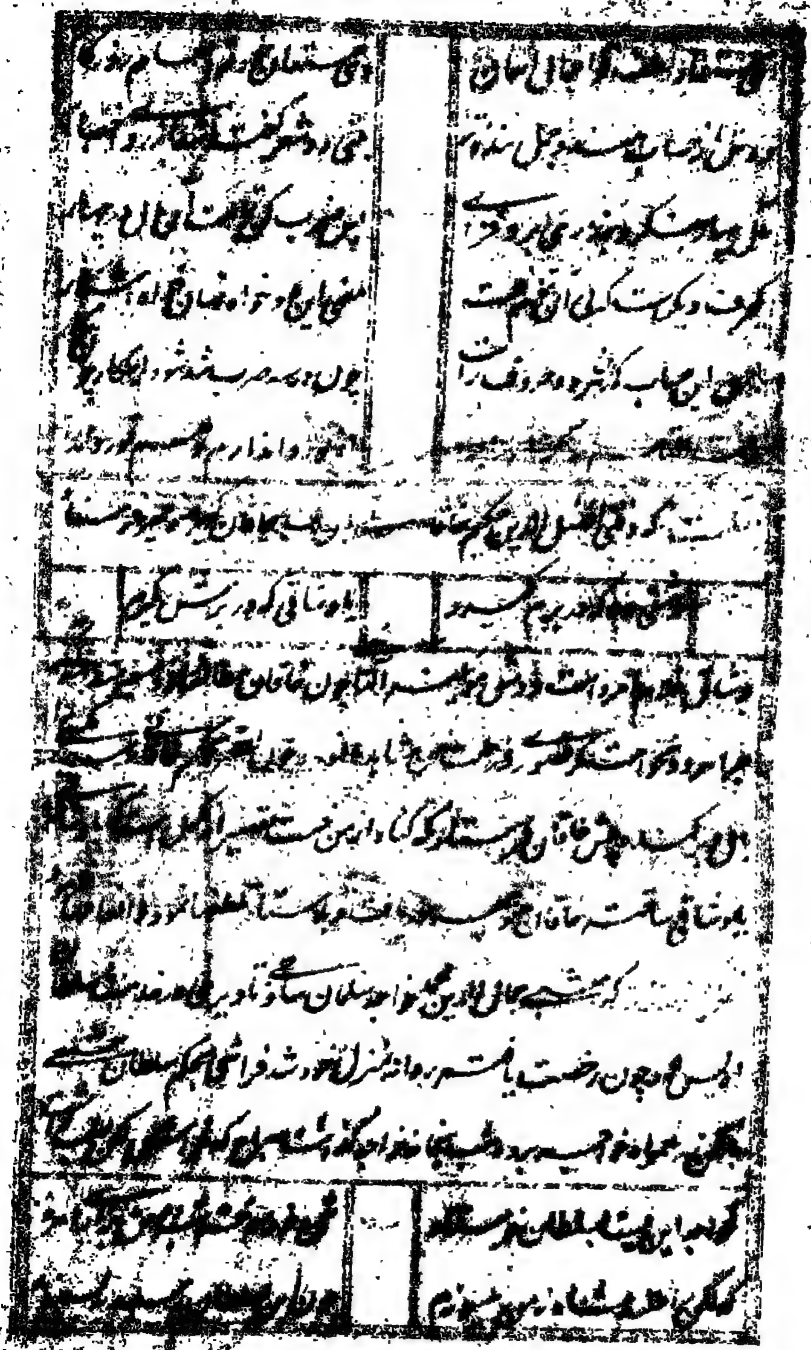

او را بخشش از طلب کن منع فرمود امدح ترا این صفت را استعمال نمی‌کند
و آنچنان باشد که مادح ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر
از صفات حمیده او ثابت کرده آید تا ممدوح را مدح و ممدوح حاصل گردد چنانچه

آن کند بخشش تو بیاعث	کز کند بخشش تو بر بینا

مدلول مدح است بتوابعات و در آخر مدح است بمساوات

آنچه تیرت بکند بر جان خصم	بیکند نوک قرطاس و رمن
کجا وصف ماه بتابی توانم	[illegible]

و این بعینه مبنی بر اول نکره آنکه استقبال اصل مدح است و این مدح
غیر [illegible] شود [illegible] اقلب غیر [illegible]

[illegible]	[illegible]

از جمله شمردن ذنوب و سرکه [illegible] و آن اظهار تقرب بدگاه
بس کسر و دم نام بالین تا سحر | در شب هجر تو کو از اجل ام مدد

اظهار بخوابیت و شب هجر مستلزم دیگر است و آن اظهار قرب بدگاه
و الم اطراد و آن ذکر کردن نام ممدوح و غیره و نام پدران او به ترتیب بی آنکه
در عبارت تکلف واقع شود [illegible] از حدیث نبوی علیه افضل الصلوات

الکریم ابن الکریم ابن الکریم	یوسف ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم
[illegible]	[illegible]

[illegible] عبارت از آنکه [illegible] صورت بصفتی [illegible] دیگر باشد [illegible]
بدان صفت متصف کند بمبالغه کمال آن صفت [illegible] نعت گویند [illegible]
خطاب کرده [illegible] قبل [illegible] تا بداند [illegible] مخاطب [illegible] کمال

و [illegible]

[illegible] کز برای مرده سوزد زنده جان چون شمع را

و اخوی جامع الفضایل شیخ عبد الغنی

کف بمیدانی دمیر چه مردانه ایستاده

[illegible] چنان بود که معنی عربی را بفارسی نظم کند یا بعکس یعنی ابیات فارسی را بعربی

ترجمه نماید [illegible] نظم این چند بیت [illegible] [illegible] [illegible] منطق

[illegible] کز نبودی [illegible] جوز احدیش کس ندیدی بر بیابان [illegible]

[illegible] فلن یقدر المخلوق یوما بمثله

[illegible] فلا احد بالغیر یوما بمثله

[illegible] خوار گردون کمتری نبود

[illegible] ابیات فارسی بعربی ترجمه سازند رشیده و طواط این دو بیت

حکیم [illegible] که بپارسی است در عربی نظم نموده [illegible]

[illegible] از فعل بد و لیک ملامت نداشت سود

[illegible] خرم دلا که دانش اندر میان نبود

عدالت زمانی مدتی فعاله	ولکن زمانی لیس یعرف اهله
رفیق صدر الدین رضی الله عنه	خطوبی لصدر لیس فیه فضول

[illegible] بجهان باشد که کلام بطریق نثر اول گفته شود و معزز و معتبر باشد چنانچه

[illegible]	[illegible]

این بیت اگرچه بطریق نثر اولی است لیکن مراد وجه است چه مردم مشهد عسل را بسیار خورند

و آن قوی زیاده است [illegible] که پدرانی بجهت خاطر

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible] اکمل البریات آمده اند افتاس نمود که از مدد او خواهد

تعویذ بهشت عطا فرماید آنحضرت فرمودند که پدرانی که [illegible] خاطر برگشت و میگریست تا آنحضرت باصحاب فرمود که چرا نمیگذارید که پدرانی بهشت

نرود باید که [illegible] که پیر باشد زیرا که خدای عزوجل خجل میشود که مادر خاکستر نشین را

از بهشت بزنجیر خواهد ساخت [illegible] از انس بن مالک رضی الله عنه نقل

کنند که مردی از خدمت حضرت خاتم النبیین علیه السلام ارحم الراحمین درخواست کرد

که مرا سوار سازند فرمودند که ترا بر بچه شتر سوار کنم امر و معزز ضد است

گفت یا رسول الله من بچه شتر را [illegible] جواب فرمودند که هیچ شتری هست که بچه

نباشد [illegible] بتقدیم لام پنجم و فتحی تلمیح بتقدیم میم بر لام گفته اند اورون بضمی

[illegible] اول [illegible] این صنعت چنانست که کلمات [illegible] کلام [illegible]

قصیده مشهور خسرو شیرین که بنام امیر خسرو دهلوی مشهور است

چو شیرین در دیار نکاوه پرویز

علی سینا علیه السلام	تو شیرین کلیچ ویت پریشان حالتن
کسی چون حالت شیرین بسر بیت الحزن	

اخر خطاب شیرین خسرو را علیه السلام است

[illegible]	[illegible]

لفظ فوق با وجود سه درجه که دارد لفظ دلکش با وجود حقیر درجه ناگفتنی

[illegible]

زیرا که مدت و صداع مرهم است	لفظ چشم و سرچشمه جیحون است

چشم و صدیا غیر حسد را میباشد شنونده [illegible] کلام معترض

اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد و در بلاغت عیب انقصان [illegible]

برابر بود و صناعه لفظ آفتاب مرتبه [illegible]

این آفتاب مرتبه [illegible]

[illegible]	[illegible]
مست و فرخ جمله باغ و بوستان	لفظ آمد ابر کرم در فرد او و ابر نیست

عاشقان در مدت ماشوق متوسط است [illegible] است که او [illegible]

شود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت و بدو این قسم اکثر و غالب باشد صناعه

تیغت که با سینه خصمت نیام	در دست تو چو با اسد الله ذوالفقار
باغ عمرت که تازه باد مدام	چشم بد دور روضه ات بشکفاد
در بحر این نامه سبق بود	دور از تو پیام که مباد پیش تو باد

لفظ با سینه خصمت نیام او در مرتبه اول و لفظ تازه باد مدام در مرتبه ثانی و لفظ

مصراع دوم در مرتبه ثالث مشعر بر این است که [illegible] و لوزینه خوانند و لوزینج سخن

تو خود هستی چو مه شب‌ها میان ...	... هست ...
مویش بطره مشک تر به باشد	لعل لب او ز شربت عناب بهست
چشمش ز نرگس ... به باشد	...

در مصرع دوم ... سیوم ... بلفظ شربت عناب ... [illegible]

... التفات ... از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا ... عبارت

از نقل کلام است از طریقی بطریق ثالث که متکلم و خطاب و غیبت باشد بطریق دیگر مثلا اول در کلام

بطریق خطاب سخن کنند بعد از ان بغیبت آیند و همچنین از کلام غایب بجانب خطاب

بتکلم آیند الی آخر و قیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و ابیات خواجه

چون ... باشد مثال انچه ... ز غیبت آیند

جانا ز فراق تو دلم پر خون شد	وز یار ز غیبت سر شکم گلگون شد
القصه بجای مهمان گشتم دوست	یکبار نپرسید که حالت چون شد
انچه از غیبت بخطاب آید	گر یار طبیب ... من نیست
... ز ... من نیست	بیمار ...

... میان ... من نیست　　　　انچه از متکلم بطرف خطاب است

... بیشتر ... بود　　　　که دلم هیچ دلستان نبود

... مرا ... که ... از متکلم ... کلام از متکلم ...

... هستان ...	گفت آمدی ... ای جان ...

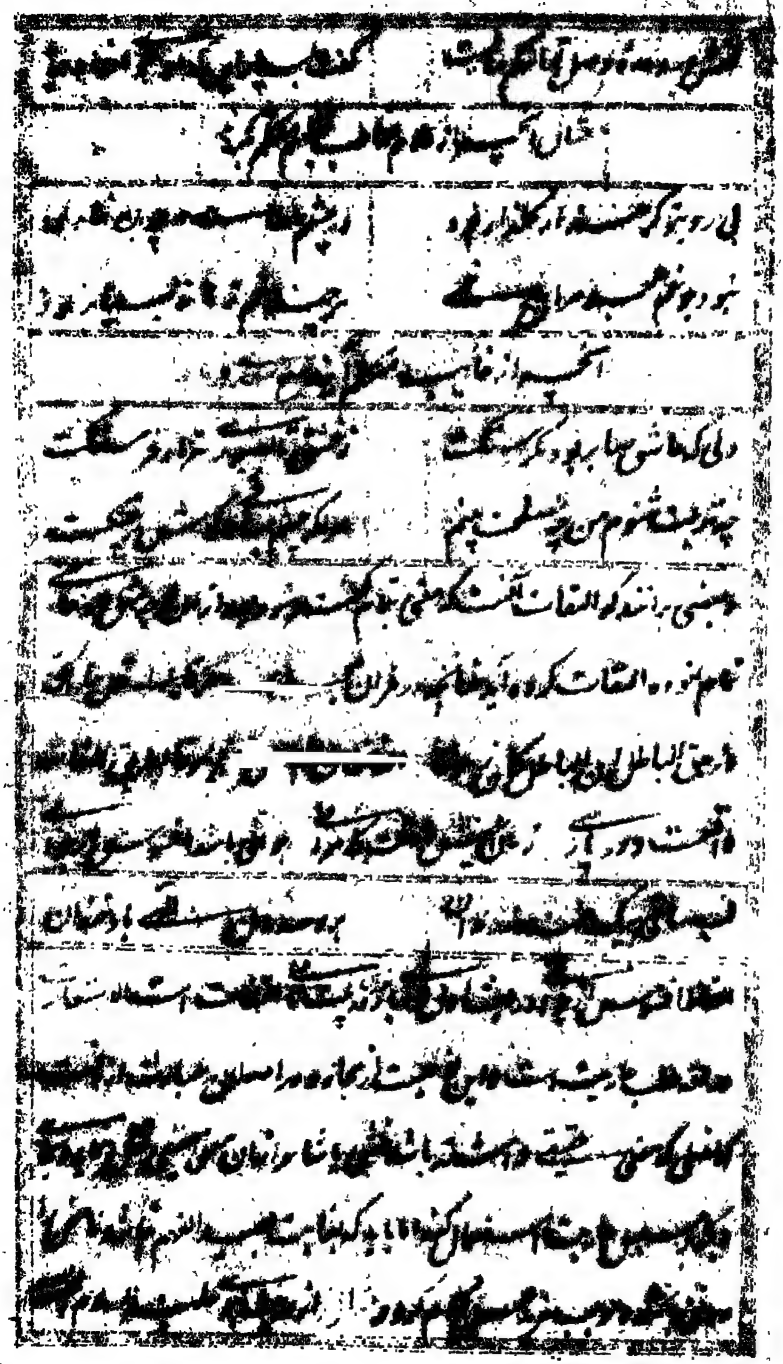

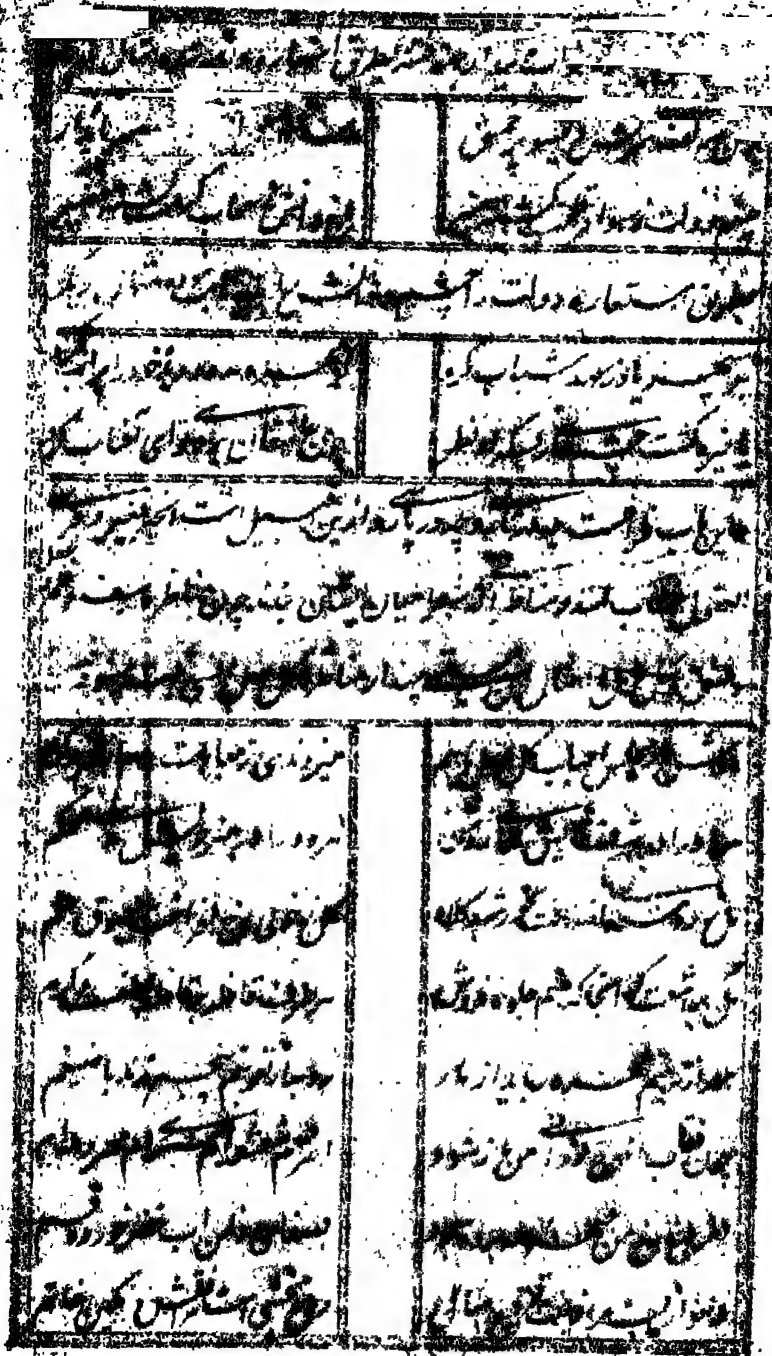

چون نازم کردگار خداوند جهان را ... قرآن
چون نخندد دیگر ای خیره چو ما اندر قرآن
انما الخمر ترا اسلام کردن شد ... آیت خاتمیت کرد به برت مرا
گرچه بستی قوت تملیک بود ... عدد خمار تو مقدار رسید و شد شش
تو در اول بیع سرد و در آخر ...
آنکه در بیعت هوای تو فتاد ... منقبض گردد و در حال گمان گیرد رم
شرم باد آن را که چون تو فرزندم گوید ... ما بابت علی ... رسول اکرم
حاجی آنست که در بابا نشیم من و فخر ... نوبت هوازه بازگشت
او بر هستند مرا زحق مصطفی ... آن شهنشاه عرب خسرو اقلیم عجم
فاطمه ... ایزد سبحانه مرد جاوید ... مر سرزیده اولاد رسول است
میزبان آن شرف کوه اولاد رسول ... آنکه چون جد مرا فرزند و محسن کرم

الخ ... و با فرشتگان آمده بر ما سوجع کنند در کلام ... فائده قصد کلید گیر
بر شده چون کرم و سر ده دراز و کوتاه و سیاه و سفید و اشال این مثال
قول امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه ان اعظم الذنوب
عند صاحبه و از شرمندگی ابو القاسم حریری کوید
و بس بکین است فقد اخبرا جیش الاخضر و ازرق المجرب بالاصفر اسود کوالا
و ابیض کوالا سود دشمن العدو الازرق فیا عجبا الموتا الاحمر و ...

دارم در انتظار تو ای [illegible] | دارم [illegible] ستیان تو [illegible]
دل که چو باد [illegible] غم افزون [illegible] | رخ زرد و اشک سرخ و [illegible]

ای [illegible] چون [illegible] چون [illegible] | [illegible] زمن [illegible] دارد [illegible]
[illegible] | چشم من [illegible]
[illegible] | [illegible] شام و [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] کوه و دشت | [illegible]
[illegible] | [illegible]

و خواجه سلمان ساوجی مصرعی گفته که بنفشه [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] مصرع [illegible] بیرون آمد
[illegible] صاحب [illegible] مصرعی دیگر [illegible] گفته بر همان طریق آن [illegible]
بنفشه [illegible] غم [illegible] حضرت قبله [illegible] مصرعی [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] بیت [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]

بیح وجود و چشم و ملت و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

یا دمی که در آیه [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ای که بتو زنده توان [illegible]	[illegible] [illegible] بازگشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقابل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مقابل است [illegible] [illegible] این مصرع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و این [illegible] ایهام [illegible] [illegible] [illegible] این صنعت [illegible] [illegible]
و چنان [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مناسبت و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این صنعت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نهایت است	[illegible] [illegible] [illegible] کم گیر
[illegible] [illegible] [illegible] کم گیر	یا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کم گیر	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گیر	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ... که شد سرو چمن پامال او

چو ماه آزاده راست بر بالای او ... گر برد ... [illegible]

سرو و ... [illegible] ... پای او

چو ... سر تو زبانم ... [illegible] ... بشکست

... چشم ... [illegible]

هرکه دل ... [illegible] ... چشم ... کنون ... [illegible]

قسم دوم تناسب است آنچه انجام کلام مناسب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... است ... ایهام تناسب آن ... [illegible] ... غیر مناسب

دو لفظ که ... با هم مناسبت دارند اگرچه ... مناسب ... [illegible]

مقصود نباشد چنانچه در قرآن مجید واقع است الشمس والقمر بحسبان والنجم

والشجر یسجدان مراد از نجم درین آیت گیاه است که ساق ندارد و شجر درخت

که ساق دارد و نجم بمعنی ستاره مناسب است شمس و قمر ... [illegible]

... [illegible] ... مست | یک تیر تو ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و بهترین اقسام براعت استهلال است و آن آوردن سیاق کلام [illegible]

است بعنوان [illegible] در ذیل مذکور شود اما مناسب باشد و چنانچه مولوی جامی

گفته [illegible] مجنون این [illegible] ای [illegible] تاج سرلیلیان مجنون عشق [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] و حسن مطلع [illegible]

[illegible] که بعد از مطلع باشد و پاکیزه و مطبوع و دلنشین باشد چنان که

از مطلع [illegible] مطلع نامند چنانچه خواجه [illegible]

خط پشت لب [illegible] و آن [illegible]	مطلع [illegible]
و [illegible] لعل [illegible]	آن [illegible]

[illegible] عبارتست از آنکه شاعر [illegible] که شعر [illegible] تشبیب نموده باشد

[illegible] بنوعی [illegible] لطیف [illegible] بمدح ممدوح آید و مناسب لفظ

و مناسبت [illegible] رعایت نماید و از آن شعرای عجم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] قد [illegible] السری [illegible] المهریة [illegible]

[illegible] مطلع [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] خونریز [illegible]	جو [illegible] نام قطب الملک [illegible]

چو رایت خورشید نصرت جهانگیر	آسمان رسد تا فلک پر نوشد
دوای خوبان عالم جلالستان	زنجیر عنبر بجوید اگر تنگ
جلال الدین والدنیا که دین را	حصار حق ست و کاه از سیم و سنگ

کرم کز بادهٔ زرناب کامت آبشخورد	بهر تا بهر بلغ نوش مسلمانی
سلیمان را ز لطف جم نشان امروز مملکت	بزور و طاقت فرمان جهانبانی

کمال همسایه در اصفهان گوید

چو تیر چرخ بیند نکو نسازد با کمان	وداد دوک نماید بسوزن شوهر
بدان چو دوک تو شکل فتاده بر دولن	تو نوک خنجر و از خیط پرور خواهی

چون سامع مستغرق این معنی میباشد که آیا از غزل چه قصد و کدام مناسبت مطلوب قاصد نموده باشد هرگاه این تمام خوب و لطیف بوشیده و نهفته دانشمندان و موشکافان علام باقی خواهد ماند و آنچه در تشبیب بلی وجه مناسب بمدح کرایه از اقتضای حوائج و اشعار دب در ایام جاهلیت بران جاری بوده اما الحال این طور سخنان مطروح است [illegible] چنان بود که شاعر ابیات اخیر غزل خود را بلفظ خطاب دوستی خطاب کند تا نه کلام است اگر کاکزه و نفیس بود

[illegible] که و شوق بی اندازه بخشد و [illegible] تقصیر و ابیات گذشته [illegible]

باشد [illegible] و این قصاید اکثر [illegible] باشد [illegible]

تا تیغ را بکف [illegible] — تا کلک را بدست [illegible]

پیوسته باد امر تو چون کلک تو روان — همواره باد [illegible] تو چون تیغ تو [illegible]

از [illegible] — تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] روی تو [illegible] — [illegible] جهان و چشم [illegible]

بادا [illegible] گوش [illegible] — بادا [illegible] چشم [illegible] تو [illegible]

تا بود [illegible] تا بود [illegible] — تا بود [illegible] تا بود [illegible]

بادا [illegible] — بادا [illegible]

مدام [illegible] — همیشه تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

همیشه تا [illegible] — [illegible]

حروس دیر بقوت آوزد تا خوب شنید | حلال از پرشه باد و شاهزاده سلیم

دلبر زهم دعا را که تا قیامت پیر باشد تو دعای ما بده خواند ... دعا است

شاعر در شعر یعنی خوب و الفاظ مرغوب دارد و معانی نازه و مضامین نو نمی کند

گرد یکدیگر بدون سبعت گرفته باشند و آن شیء الخبیثه صفت ثابت ملائکه ... زمان علم

برین بساط بود مستقل آنکه تو هستی | صراحی بوسش خرج کرده سر

مدد از زمانه بستند ... | ندانم چه ... که ...

که هستی و از دیده خون ... ریختی

دل آبله کرد فتنه بر انگیخت | فتنه بند کوشش فت و دانش بگریخت

سر و قامتش ... و سنگ گرفت | هر دیده که سر چه دارد ... گفت

جلوه ناز تا بود دل ... | پی بجا برد کسی مرغ لب پر بده را

وه چه شود اگر شبی ... | تا لب تو ببرم جان ... رسیده را

از رز و خون در دلم از ... کرد | فش اگر آئینه سواد آرزو پیدا کند

در دست کشند اینکه می بود ... | تا تو اینهای چشمت نامه را ... کرد

در ره عشق تو سر جا که بیابانی بود | گرد بادش ... کرد راه ... کرده

گر بجنبد ز جا هو که کز چشم کسی	بوفا بر سر سلی عجب
بزم عیش کز ... رامی ... و کلا	شیشه و ساغر با ... خود ...

[illegible]

پری‌رو یکی ترک شیرین و بالا	بکرفی ... بالا ... بالا
... که کز ...	بار گل ...
بلو ... شمع چراغ گل	که باید ...
... تیر ...	...
شکلم ... صفا ... نور	توان ...
...	...
...	فشان ...
...	در وصف ...

دو بیت ... جهت مثال ابداع ... دو بیت ... نوشته

توان ... در ...	...
... تسبیح	گر یارب ... گردان

در این رساله تصریع ابداع فصل بدیع را ختم کنم و من الله التوفیق علی احسن ... و هو

نعم الرفیق ... بعد ... مستحسن ... مستحب ...

... جمیع ... که ... قابل ... باید که لفظ را ... ساز و در معنی ...

فرا گرفته اند و میان این دو طریق فرق بسیار است [illegible] که از [illegible] خواسته

میان فصاحت صاحب این مذهب و شاعرا بسیار بود که ما [illegible]

کرده و [illegible] بگوید [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] باب [illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] التغیر ساخت که این [illegible] و استاد ابوالقاسم

[illegible] مکالمات [illegible] تصنیف مقامات [illegible] آوازه [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مقامات مکالمات خود ساخته نوشته [illegible]

[illegible] بخلاف آن لفظ [illegible] [illegible]

در سرقات شعر یا سرقه [illegible] و سرقه شعر [illegible]

شاعر شعر یا مضمون دیگری را بنام خود کند [illegible] [illegible]

تشبیه خد بگل و قد بسرو [illegible] [illegible] [illegible]

قسم هست قسمی ظاهر و غیر ظاهر و هر کدام از آن مشتمل بر [illegible] طریق [illegible] قسم ظاهر

طریق اول آنست که شاعر شعر غیری را بنام خود کند [illegible] و نسبت [illegible] نسخ [illegible]

در لفظ و معنی [illegible] این طریق را نسخ و انتحال [illegible] و سرقه [illegible]

[illegible] [illegible] افضل الصلوات و اکمل التحیات

گذرانید و بفتح شهزاده ایالای دولت پادشاه صاحبقران ثانی مژده داد و بکمترین بنده پرور گار
در رکاب پادشاهزاده عالیمقدار مراجعت بخش جهان و جهانیان موربودم و در اثنای مسافرت
شعری چند سولانا عبد الله نامی خواند این دو بیت حسن مطلع را که سهل تغیر شاعرانه
سبزه از مژگان من رشک شاه ترکان میزند — نرگس از چشم ترم تعلیم چشم میزند
نقد اشکم را نیذیرفت هرچشم بوس — گرد او گردیده که باچشم مردم میزند

ازقسم ظاهر آنکه معنی شعر سابق را بعینه بلفظ دیگر تمام کرده و با بعض الفاظ بعض الفاظ را
مترادف بیارد چنانچه میگفته

مردم چشمم خونش هست و بسی خیلر — کو سر مژگان خویش ندارد بمها

مستعرخونیست بسوی خطر بود مردم — بمژگان خویش مردن بمهاد کو مر

نشاید با فتن بیسیج بزین — وفادار اسپ و شمشیر و زرزن

و دلکری گوید ابدشده زن و فا — مستطیلی اسپ و زن و شمشیر وفادار که دلد

ازقسم ظاهر آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمیع الفاظ بکار و الفاظ
مرادف او بیاورد چنانچه گفته من بودیم که ابر مانند — له نه تنک اید از خود مانند

او همی بخشد و منعی کرید — تو همی بخشی و همی خندی

گشتم چو مست برفتم ز اصحاب — [illegible] بیا [illegible]
[illegible] چه خطر آب — [illegible] کی [illegible] شد

[illegible]

نگاه [illegible] — از [illegible] [illegible]
[illegible] — از [illegible] [illegible]

و این [illegible] طریق [illegible] [illegible] [illegible] طرق [illegible] [illegible] اول [illegible]

[illegible] مردو [illegible] باشد [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible]

[illegible] روزگار — [illegible] روزگار

[illegible] روزگار — [illegible] روزگار

[illegible]

[illegible] دل [illegible] — در دل [illegible] کرم
[illegible] — در دل [illegible]

لیک یک دو قسم کرده [illegible] نزد ما زاری دلش چون پاره سنگ

نوع ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر معنی شعر دیگری اخذ نماید و ملابس بکاری خلاف [illegible] و از باب [illegible] دیگر [illegible]

سلبوا واشرقت الدماء علیهم	محمرة فکانهم لم یسلبوا
یبس النجیع علیه وهو مجرد	من غمده فکانما هو مغمد
تا شد آن [illegible] وحشت [illegible]	اکنون بیاید چو [illegible] دوش
عزم خدمت [illegible] سر [illegible]	[illegible] کز [illegible] تیز [illegible] کمر
[illegible] سلاح [illegible] شیر	ز چه سر [illegible] شمشیر چون شیر
سلاح [illegible] در [illegible] آن است	که [illegible] چو شیر آتش [illegible]

نوع ثالث از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را قلب نماید و بخلاف او [illegible] بطریق [illegible] و [illegible] تعریف در عرب [illegible] شیخ [illegible] گفته

اجد الملامة فی هواک لذیذة	حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

[illegible]

والحسنه والحسب ملا منه [illegible]	ان اسلا [illegible] احد [illegible]

[illegible]

آن زلف عنبر بار آن روح [illegible]	گر [illegible] [illegible] و [illegible]
شب [illegible]	آن [illegible]

[illegible]

ای یوسف نوروز [illegible]	[illegible]

اگر از اقسام [illegible] یعقوب [illegible] و [illegible] وصل یوسف [illegible]

[illegible] که [illegible] اقسام [illegible]

از شعر [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]

و [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible]	و [illegible]
[illegible]	[illegible]

و از شعر [illegible] و لطائف و [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو	از آن بلند و سرو و کلاه [illegible] ماه

[illegible]

بجاه و سرو از راست میکنم تشبیه	که این سخن بسه عاقلان خطا باشد
تو نئی چو ماه و اگر نه دو را یکی بودی	تو نئی چو سرو اگر نه سرو را قبا باشد

و گر بسیار شعر ناقص مدون بود از اوزان در غذوبت و نضاست بدایع اول

نباشد بسیار و مذموم است چنانچه این دو

سفر کردم و کم کردم ز رنج تو	اگرچه دور بر قدم غم تو افزون شد
سفر کردم که از درد دلش رهم لیک	غم عشقش بصد چندان فزون شد

حکم باید کرد تا معلوم شود که شاعر دوم از شاعر اول

در هنگام انشاء شعر او را بخاطر داشته والا میتواند بود که از قبیل توارد خاطرها

باشد یعنی آنچه در ذهن شاعر اول حاضر کرده بحسب اتفاق ذهن این هم حاضر کرده باشد

کمال الدین اسمعیل گوید ملر توارد خاطر که بسیار آن نه مملکت که کس متعرض شود در

دو راه رو که برای رود بیک جا	عجب نباشد اگر دو قطار بر سر

و ابیات امثله که رقم هر دو جهت اقسام سرقه آورده کلاً و جملتاً سرقه باشد

بلکه جمیع توارد خاطر هست چه اکثر است که بعد و دوریت توارد میشود چنانچه

در خلاصة الاخبار مسطور است که نوبتی میر نظام الدین شیخم قصیده

در مدح میرزا سلطان احمد مذکور بنظم کشیده جهت طلب اصلاح بنظر میر

نظام الدین علیشیر رسانیده انجناب بعد از تامل و اندیشه گفتند که بعد از

که مشتمل بر اسم ممدوح است بگذرد تا سخن مربوط شود و امیر شیخم قصیدی

نموده التماس کرده است که آن بیت را بنماید بملک بعلم ارید الجواب
فرموده که بشما چه فکر غایبه تا من نیز تامل کنم الحکایه هر یک دوات و قلمدان کاغذ
در پیش نهاده متفکر شده و بعد از لحظه هر یک بقدر گفته و نوشته بنظر اکبر
داده اند که حرفی از هم تغییر نداشته و آن بیت
کل بیاض کرم سه و جو سیاه دوات حضرت قبله گاهی
در صفت کسی که بی نظیر و موزون و در میدان سخنوری
و سخن دانی که در همان ایام طرح انداخته بود چنین
گفته اند

خم مدرج جعبه تکلیم مالک	آن بی مسیح زلف مارویان

و میر محمد باقر که حکایت میکرده که نوعی مشاعره که بود و بعد از
سال در دیوان شیخ مطلع ان غزل بعینه مطابق آمده و مطلع آن
است

ظالم فان اشک مایست که عالم گرفته است	عالم زاب دیده تمام گرفته است

مخفی نماند که چون شیخ محی الدین در اصفهان نسخه فتوحات ملی فارغ گردید پیش از
ازاع مسوده نقل بکمیر داشته شود کتاب مذکور مفقود گردید شیخ بزرگوار بعد از تالیف
و تحریر بسیار کرت ثانی متوجه ترتیب و تالیف صحیفه مذکور گشته بانجام رسانیدند
فضارا نسخه مفقود موجود گردید چون خواندند و قدیم را با جدید مطابق نمود مسرت و افزود
یا زیاده گفته اند اردو اشرف و فطرت میرزا الغ بیک گورکان نقل کنند که وقتی در
مجلس شریف ایشان از حدیقه حکیم سنائی مذکوری شد جناب میرزا ذکر نمود که اگر

بدین مناسبت حکایتی بخاطر رسید که در بعضی از مجالس معروض شده است که شیخ خود انتخاب
فرموده چون آن بعضی اشعار انتخاب حاضر آوردند و بیتی چند خواندند موافق طبع
نیفتاد آن پادشاه سبحان را خاطر منغص و مکدر شد و گفت از این هم انتخاب طبعی
در این نسبت خود و بعض شعر متوجه این کار شده انتخاب اشعار و دیگر به خلاصه
باشد است بسیار کردند و الفاظ ابیات اگر چه از [illegible] است الفاظ که شیخ تازه
[illegible] که [illegible] بیت
[illegible] شده بود [illegible] و ذکر بعضی الفاظی که بیان آن مناسب است بدین
[illegible] اجتماع الفاظیست که لفظ با هم مشکل باشد و الفاظ ناآشنا و غریب
[illegible] به نحوی نتوان گفت که زبان در نیاورد چنانچه این الفاظ که [illegible] خواجه
[illegible] کم کسی این الفاظ را در یک دم [illegible] بار گوید که زبانش بلغزد و بعضی
که موجب ثقل اجتماع حروف قریب المخرج است در آنجا چنانچه در این مصرع واقعست

بقرب قرب زبان کند کسی چه شود	فاما این [illegible] ضعیف است چه لفظ

[illegible] با وجود اینها در کلام [illegible] حق آنست که هر چه لفظ آن طبع
سلیم [illegible] باشد [illegible] است که لفظ از صورتی
که دارد بصورت دیگر کرده باشند تا وزن بیت یا قافیه درست کرده چنانچه
[illegible] در این بیت [illegible] است [illegible]
[illegible] فاما اگر [illegible]

بروز از شعر فقها سے پراز ریو	سوا با کلن سے شیخ کا لیو
غلط کردم در سے سخنے کہ گفتم	رسخنداں نکا ہو نویشش آسیو

سبب را سیو گفتہ ما کالیزہ فسبہ خانہ ہندی و لفظ ترنیادہ
کند تا زبان را سعد درست کرد و چنانچہ در رو دکی گفتہ است نیادر اور سخن نیاد مکرو

چو دلی زرد	ست بیمار گشون

واین در ابیات الف اسبع کند و بعضی کلمات زیادہ آرد مانند شاعر لفظ

کہ ما در زین شعر لفظ عروضی و اوست	نسا کا ما کہ محمود سخن ہنا کرد
کہ از رفعت سے بامہ مرکز	بدمیں زان سہ یک خشت بنیاد

مبیح شعرے بامہ است بر ما اندی چنانست کہ لفظ را محل
قانون سبع استعمال کردہ باشند مانند ا محمد اللہ الافاضل قیاس نیز ہست
کہ اجل تشدید باشد ہست عبارت از آنست کہ لفظے در کلام بیاورند کہ
مستعمل نباشد و ہمہ کس او را نداند کہ ندانستن نحوی از اسباب عداوت
در زمین افتادہ و بیہوش کہ دید و مردم بدو ہجوم کردند چون بہوش بدر کرد
و پیش خود دید و اعلو دید نہ یاد برہ است کہ ما کلم بکاکام آنہ نقصوا
یعنی ہیچ راست نیامد کہ جمع شدند ابد متفرق کردید حاضران چون این لغت را قصیح
ندانستند کہ حنی باین معنی فعل کردہ میگوید زبان سندے چیزی کہ نفہم میکند و در شعر

[illegible] الفاظ غریب بسیار است لیکن چنان باشد که در کلام [illegible]
الفاظ موافق ترکیب معنی بود بلکه الفاظ معتدم و موخره واقع شود و همانجا [illegible]
مصرع چون برانی بحکم اقتضای قرائن در [illegible] عبارت ازانست که در
ابیات قصیده و غزل و غیرها قافیه یک معنی تکرار واقع شود و اگر بحسب
ضرورت بعد دو از ده بیت که آنرا حد و بعد است بیاید بهر حال البته عیب است

خواجه سلمان ساوجی گوید

ای صبا از خاک پای دوستداران کیستی	آشنای بوی زلف دلبران کیستی
و مطلعی که مستهل الاطفای باشد انجا شاکلان مانند همانجا مباحث [illegible] گفته	
دل بیخته و جان تو مرکزه بهر دلش	مسعود سعد اگه بنالد نه شگفت

و همانجا گوید در قطعه کاریست که حکم حکمی نمی شود و مطلع نیست و آنرا بیکار نمی گویند و آنچه
[illegible] حسن مطلع قافیه مصرع اول مطلع [illegible] آنرا ابطا نکرده
بلکه در مطلع نیامده و در صنایع حساب نمی نهند همانجا امیر معزی گوید

مرا باز از طریق رسم خود یاد نمی آید	هم دیر نیستم بازم بدل یاد نمی آید
مرا با ای خوابت یار من نیز نمی آید	بسر زلف پریشان کسی ام یاد نمی آید

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

این دو بیتی بدیهه بعمر و صد داشت | گر شاه [illegible] که نعش [illegible]
طره [illegible] که بشستن نهاد | از شوق [illegible] گرد نشانند
در حضرت شاه [illegible] چاک نهاد | [illegible] این دولت سلطان [illegible]

و سلطان آورد که [illegible] آن را تحسین داد و پانصد دینار زر انعام فرمود
[illegible] [illegible] و [illegible] تحو و طرب مبدل گردید [illegible] که یمین الدوله
سلطان محمود [illegible] و [illegible] [illegible] در مجلس
[illegible] و ناگاه آتش سلطان از لعل یار گرم شد و عشق [illegible] عنان
اختیار از دست بدو [illegible] [illegible] چاک زده و با معشوق چون
[illegible] [illegible] که غایت [illegible] و [illegible] فرمود و [illegible] آن غایت [illegible]
[illegible] [illegible] حکم فرمود تا مرد [illegible] که [illegible] و [illegible] بود از نصف
[illegible] نماید ایاز [illegible] امر را کار [illegible] و زلف [illegible] آمده [illegible]
در پیش سلطان نهاد و این [illegible] برو آن باعث [illegible] و [illegible] کرد [illegible] آن
سلطان محمود بخواب و استراحت مشغول شد [illegible] [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] اندر [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] آمده و [illegible] [illegible] [illegible] که از [illegible] [illegible] می نشست و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] و صد داشت
[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

... [illegible] دیده شده است اگر فرزانگی [illegible] بعد [illegible] سامان که [illegible]

آمده [illegible] مستان [illegible] و در همین [illegible] رسیده به [illegible]

حال از [illegible] یار

که عجب سر العجب نکته [illegible]	آنچه با من [illegible] خانه [illegible]
وقت است [illegible] و خواهش [illegible]	نگار [illegible]

[illegible] بنیاد [illegible] خواست [illegible] آورده [illegible]

[illegible] در میان [illegible] پا [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] عشرت [illegible] آید [illegible]

[illegible] انجام رسید و با اختتام [illegible] این [illegible]

و این رساله [illegible] شناسان [illegible] خواهد [illegible]

اگر [illegible] نظر [illegible] مطبوع [illegible]

چون [illegible] و [illegible] چون جمال [illegible]

[illegible] فقره [illegible] مطلع و [illegible] بیان [illegible]

مطلع [illegible] مشهور [illegible]

است [illegible]

که چند [illegible] و چه [illegible] نگارش [illegible]

[illegible] تاریخ ماه رمضان المبارک [illegible]

اگر نکند بطبع قبایل	از بعد تو نقش من مقابل
یا عرف از این همه کند کم	کم باد کهی خلاصش ارغم

انجام کلام بدعای انحامد والسلام

این نامه سراسر آفرین باد	آنش را نفحه کسیمین باد

اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الکریم وآله وصحبه اجمعین
برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم انا نسألک التوفیق ومصالح الحال وحسن المآل
الی انک المنان الجواد المتفضل